بعون صانع بیچون و بیمکان و بفضل خلاق زمین و زمان
در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بانطباع

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
شرح ظهوری
در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر سپاس نامحدود و نثار بارگاه ناظم مملکت وجود که به کمال بلاغت رباعی مجموعه
آدم را با دو صفت کم و بیشی مصاریع عناصر اربع چه موزونیتی بخشید و به زور صنعت تالیف صورت
اتحاد بر قالب مواد اضداد کشیده لمؤلفه صانعی کز آب و آتش خاک و باد * ساخته مجموعهٔ آدم
نژاد * لو حسن الله این چه زور صنعت شگفت * اتحادی گردید پیدا از تضاد * و لآلی متلالی درود
نامعدود سزاوار برگزیدهٔ درگاه رب المعبود که وجود باجودش دیوان آغاز را مطلع و قصیدهٔ
اعجاز را مقطع گردیده لمؤلفه شافع روز قیامت پیشوای مرسلین * شه [illegible] دنیا
و دین * شرح وصفت را نمیدانم ولیکن این قدر * برتر است از جمله عالم بعد رب [illegible]
تا ابد بادا ورود رحمت پروردگار * بر جناب پاک تو بر آل و اصحاب امین * اما بعد
ژولیده بیانی کج مج زبان هرزه درایی بیسر و سامان معترف عجز و ناتوانی مقر نادانی
و هیچمدانی بندهٔ سراپا گناه دلخسته محمد سعد الله شگفته بخدمت نقادان جواهر معانی و صرافان
گوهر سخندانی التماس می دارد که در سن یک هزار و دو صد و چهل و هفت هجری چندی از
یاران همدم و دوستان صمیم هنگام ماموری بندهٔ اثیم به تدریس مدرسهٔ سلطانی بعضی از رسائل فارسی

خصوص سه نثر ظهوری را برین فقیر گذارند ولی بدقائق این کتاب کامل النصاب برده لُب
معانی الوی وثنا نوی را از قشر الفاظش برآورند ودریافتند که این کتاب را دو نوع مردم
بپایهٔ تصحیح رسانیده اند یکی طالب علمان ناواقف از مذاق فنون فارسی دوم معلمان
اطفال نابلد از کوچهٔ علوم رسمی لهذا دست اصرار و استمداد بدامن فقیر بی بضاعت زدند که شرحی
وافی وحواشی کافی کاشف غوامض واشارات موضح رموز ومرادات برین کتاب مستغنی الاوصاف
بزبان سلیس وصاف صاف باید نوشت چون اصرار یاران قدم از حد انتها بیرون گذاشته و وقوع
عشرهٔ محرم الحرام دران نزدیکی فی الجمله حجاب عوائق را از رخ فرصت برداشته چاره ناچار از شرح
نورس درعرض مدت ایام عشره فراغی حاصل کرده شد انصاف پیشگان پاک طینت وصافی
درونان انصاف طبیعت اگر هنگام مطالعهٔ این کتاب بر سهوی دل ناخوش کنند و یا بر ادراک سقمی
انقباض خاطر آرند بحق انصاف که اغماض نظر وغض بصر فرمایند که عیب پوشی هنر است و عیب جوی
معیوب تر وقبل آغاز شرح کتاب حرفی چند برای نزهت یاران وبصیرت ناظران درحال ماتن
ومصنفاتش سمت رقم آورده اند که آفتاب وجود مولانا نورالدین ظهوری از مشرق قستان ترشیز
وافق سبزوار طلوع نموده وماهتاب طبع انورش نور آمیز طبائع استادان سخن بوده طرز سخنی که
اختیار کرده حصهٔ از آن برای دیگری گذاشته وشراب کلامی که از آن سرشار مستی گردیده جرعه از آن
برای دُرد کشان باقی نگذاشته و هرچند موجد این طرز خاص بافغانی بوده است وثنائی
[illegible] در کتائی وصائب شفائی همگنان ربقهٔ تقلیدش را بر رقبهٔ خود انداخته اند
اما ظهوری گوی سبقت از اولین وآخرین برده کوس استادی در نظم ونثر بنام خود نواخته
وبسیاری از جهلا آن فن را در اول مرتبه خاک مالیها داده بر سر آمد گویند ملک الشعرای
پایه تخت اکبری شیخ ابوالفیض فیضی با این همه جلالت وقدرت که در بسیاری از علوم
واقسام سخن داشت از عهدهٔ جواب رقعه اش بر نیامده ودر ساقی نامه که بنام برهان الملک
سه نثر که بطور دیباچه های مصنفات سلطان ابراهیم عادل شاه نوشته و داد سخنوری داده

رتبهٔ نظم و نثر را از ثری تا ثریا بار رسانیده و اله هروی در اوصافش مے آرد دیوان فصاحت بنیانش
مصداق آیهٔ کریمه یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ وَیُضِلُّ مَنْ یَّشَاءُ است زیرا که از فهم نزاکت بیانش نصیبه
وارند و دقائق بلاغت کلامش هر گونه اندیشه را حصه نیست سرخوش نقل می کند ظهوری ساقی نامه را
وقتے که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد شاه با وجود ناآشنائی سخن زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن
باد عنایت فرمود ظهوری به قهوه خانه نشسته تماکو می کشید که رسانند گانش قبض الوصول خواستند
بر پرچه کاغذ نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم و بیچاره یک چند از وجه کتابت قوت بهم میرسانید حتی که
کتاب روضة الصفا را الی آخره چند کرت نوشته بفروخت آورد آخر بدر د افلاس از وطن برآمده
عتبا خانه از راه دریا بدکن افتاد و قصیده در مدح حکیم محمد یوسف گفته بذریعه اش مقرب سلطان ابراهیم
عادل شاه گردید چند با شاه هم سرخوش داشت و ترقیها کرده بدرابادی ملک الشعرا عبد الله قمی شرف
یافت والله اعلم ہ قال المصنف سرود سرایان عشرت کده قال کنهور سرابستان حال
کار کام و زبان ساخته اند بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نعمهای شکر
نے دوانیده اش سرود بضمتین و واو مجهول چنانکه در بعضے فرهنگ دیده شده و هم از اهل لسان
بتحقیق پیوسته و ازین جاست که امیر خسرو در صنعتی می گوید سرود لی رود تمام نشنو پس آنچه
برهان تبریزی بضم اول بروزن درود آورده یعنی بواو معروف از مخترعات اوست اما اینکه
قافیه جمع معروف با مجهول روا ست یا اینکه یکدیگر را شکل آخر خواندن جائز کلامی ست دیگر سخن در آنست
که اصل لفظ بدون ضرورت شعری در رعایت تناسب به کدام نحو بوده است بالجمله [illegible] ول
است مگر برعایت مقام و در نظم هر دو متساویة الاقدام و لهذا قافیه اش رود و درود برابر آید بهر
معنیش در اصل نغمه و مجازاً سخن و آواز مرغان و آنچه صاحب برهان بمعنی رقص و سماع آورده
صاحب سراج اللغات تخطیه اش کرده سرایان بروزن گدایان جمع سرائے بمعنی نغمه و ساز
و خواننده و آنچه خان آرزو بمعنی سخنگو آورده خطاست بلکه مجموع سرود سرائے بمعنی شاعر
و قصیده خوان آمده همچنان که مدحت سرای و سخن سرای کذا فی البرهان عشرت بالکسر خوشی زندگانی

کده به فتحتین خانه چون بتکده و عشرت کده مقلوب الاضافت است چه اصل کده عشرت بمعنی
خانهٔ عشرت است و ازینجا دریافت شد که تخصیص ترکیب لفظ کده با پنج لفظ یعنی بتکده و غمکده و آتشکده
و گلشن کده و میکده که از بعضی مشاهیر واقع شده بیجاست و سوای عشرتکده الفاظ دیگر نیز مثل
خلوتکده و نشترکده و صفوت کده و خمکده و غیره در کلام اهل لسان متعارف است قال گفتار نو رسم
چیزی نو پیدا شده و رسیده و پخته سر البستان باغچه که در خانه بود چه اصلش بستان سرا بود و فک
اضافت بجهت تقدیم مضاف است چون خشک لب حال در اصطلاح صوفیه حالتی که از مواهب
الهی بر دل سالک فرود آید نه کسب و اکتساب بشرط آنکه ترقی و تنزل نماید کام بکاف تازی
حنک اعلی و آنچه صاحب برهان آورده که بمعنی فک اعلی است و بعربی حنک خوانند خطای
محض است چه فک بمعنی یکی از دو طرف دهن است زبرین آن فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند
و حنک سقف دهن است زبان در فرهنگ رشیدی و کتب معتبرهٔ دیگر از لغت و شرح بالضم دیده شد
و بس بلکه شرف الدین پیام شارح دیوان ناصر علی فتحه اش را تخطیه کرده مگر صاحب برهان که بالفتح
نیز درست داشته اما زبان دانان حال مطلقاً بالفتح خوانند بلکه هر که بالضم خواند زبانش می گیرند
کار کام و زبان ساختن متلذذ بودن و سیر شدن عذب البیان شیرین گفتار چاشنی در اصل
بمعنی اندک از هر چیز و بمجاز نمونه از طعام و شراب که برای امتیاز چشند و بمعنی مزه هم آید نغمه بالفتح
آواز نرم و نیک و خوب و باصطلاح موسیقی نام وزنی ست مانند بحر برای شعر حاصل معنی فقره آنکه
اهل طریقت و متبعان شریعت نبوی که از باطن هم مذاقی دارند بتوصیف و مدح هیچ آفرینندهٔ خوش بیان
اند که در رگ و پی چوب خشک نی مزه یا نمونهٔ نغمهای شکرین ساری و طاری نموده بالجمله سبحان الله
آن ذات پاک است که به ثنایش مستجمعین ظاهر و باطن منهمک اند پس لامحاله سزاوار مدح و ثنا است
و لطافت صنعت اشتقاق میان سرود و سرائیدن و صنعت تناسب نورس با شهر نورس پور
که آباد آن کردهٔ عادل شاه و نورس که نام کتاب اوست و صنعت تحلیل در لفظ سرود و بستان
چه رود نام ساز و بمعنی تار رباب و چنگ و نام مقامی از سرود و تان بمعنی صوت نغمه اگرچه لفظ

هندی است و صنعت براعت استهلال در لفظ سرود و سرایان و حال وی پوشیده نیست اما ثانی
بمعنی نشکر چنانکه بعضی حضرات گفته اند به پیش فقیر مناسب نمی نماید کما لایخفی علی الاذکیا ۞ هم
و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته اند بزلال حمد خالق رطب اللسان اند
که ترانه های تر شاخسار صوت و صدا و مانیده خوش خوش نفسان سرایندگان
خوش آواز و سخنوران شیرین گفتار خوش به فتح خا و واو معدوله و سکون شین معجمه اشهر خالص
بلکه بوئی از ضمه از واو پیش نیاید به تلفظ در نمی آید لهذا این واو را معدوله نامند که از مرتبه اصلی
خود عدول و تجاوز نموده و قبل این واو خا مفتوح و بعد آن یکی از این حروف دیگا نه باشد
خویش خور خود خوی اخوند خمر خواب خواهر خویله خواست و ازین جاست که خود را با بد و خوش را
با سرکش قافیه کنند سعدی گوید ؎ پس پرده بیند عملهای بد ۞ هم پرده پوشد بالای
خود ۞ و این حسب قیاس ست تا گاهی خلاف قیاس ضمه خالص نیز اعتبار کنند نظامی گوید
؎ بده تا طبیعت مرا خوش شود ۞ چو تو نشد رمی چند خامش شود ۞ مگر لفظ خویش ازین قانون
مستثنی است نشاط شادمانی و نام پرده سرود و نواختن ساز و گفتن نغمه اینجا بمعنی اول مناسبت بسط
بالفتح گستردن و کشادن چیزی بساط بالکسر گستردنی زلال بالضم آب خوش رطب اللسان تر زبان
و بسیار گو ترانه سرود و نغمه و دو بیتی و شاید که بدین معنی مرکب است یعنی منسوب تر به معنی
کلام موثر از آنجا که چیزی تر به نسبت یابس اثری می بخشد لهذا از تر موثر مراد دارند و چون از
جمله کلامها دو بیتی و دو بیت ایجاد کرده و رواج داده و هیچ تاثیری بخشید که اکثری از دختران عجم
ترک ننگ و ناموس کرده سرمست باده محبت شدند لهذا دو بیتی ای رباعی را ترانه نامیدند
و صاحب برهان می آرد که باصطلاح اهل نغمه تصنیفی بود که سه گوشه داشته باشد هر کدام ابهام [illegible] بطرز
یک بیتی دیگری هیچ دیگر تلاذ تلالا شاخسار شاخهای کثیر چه لفظ سار مفید کثرت است حاصل معنی
آنکه خوش سخنانی که به نشاط خوش کلامی خود ها سرمست عیش و نشاط بوده اند و بخیال حصول
این کمال فرش انبساط گستر ده و معنی بحر عیش و عشرت از دنیا و ما فیها کاری ندارند به توصیف

خالقی ترزبان اند که نغمهارا بر آواز بسته و محتمل که مراد از خوش نفسان صوفیان باشند که انفاس حمد و ثنا
یا یاد الهی تاب می دهند و مراد از چمن نشاط عشق و محبت الهی و مراد از بسط مقامی است از مقامات
که ضد قبض باشد و حاصل معنی آنکه ارباب حال که بمقام بسط و قرب الهی رسیده اند به تعریفش
رطب اللسان و عذب البیان اند برین تقدیر معنی لطیف تر خواهد بود و این فقره از فقرهٔ سابق
خیلی بالاتر خواهد گردید عادت اساتذه و کاملین آن است که فقرهٔ ثانی بلندتر از فقرهٔ اول می آرند
و لطف صنعت تناسب میان نشاط و پروانه و ترانه و صوت و صنعت اشتقاق میان بسط
و بساط و انبساط مخفی نیست هم محمل شوق حجاز بانش به صدای تال هندیان زنگوله بندش حجاز
بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که در سرزمین نجد و غور واقع است و نام مقامی است از
دوازده مقام موسیقی پس حجازی بمعنی منسوب به حجاز یعنی عازم آن دیار یا سرائیده حجاز خوانده
تال دو پیاله کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان هنگام خواندگی آنها را بهم زنند و با صدای
آن اصول نگاه دارند و رقص کنند و به هندش مجیره گویند و از انجا که اهل هند آن را وضع کرده اند
امذا تال هندی تعبیر کرده زیرا که مختار ارباب بلاغت و فصاحت آن است که چون لفظ هندی را
بزبان فارسی استعمال کنند اشعاری بر هندی بودنش می نمایند خصوصاً آن لفظ را که به فارسی
معنی دیگر داشته باشد و محتمل که تال هندی عبارت از دست زدن در سرود باشد و شاید که تال
بمعنی مجیره از همین معنی منقول شده است چه اصل معنی تال همین است که در اردو متعارف است تالی
زنگوله بکاف فارسی بوزن مرغوله و زنگله مخفف آن است جرسهای خرد که گرد محمل شتران می بندند
برای آرایش و برای آن که بر آواز زنگولها هنگام سرائیدن حدی مست بوده تیز تیز می روند
و نیز نام مقام سرود و مراد از زنگوله بند مستعد سفر و آراسته و صاحب مصطلحات می آرد که زنگوله بستن
حاصل کردن مرتبه بلند و بعضی دعوی مرتبه بلند کردن را هم گفته اند و این معنی ماخوذ است از آنکه
در ولایت رسم است که شاطران و پهلوانان چون بکمال فن برسند زنگ می بندند طغرا گوید
خامه ام را می رسد گر زنگ بندد از صریر * راه بی پایان معنی را بیک پا رفته است * حاصل معنی آنکه

غلبهٔ اشتیاق وعشق مشتاقان دیارش بآن قدر است که آرایش وتهیهٔ محمل سفر باحصول مرتبهٔ کمال
خود را واستعانت به تیزروی مراکب خود ها از آلات واسباب کفار هندیان خواسته اند هرچند نظر
باختلاف ملت احتراز واجب بود یعنی بسبب شدت شوق وکمال اشتیاق از خود فراموش بوده همچنان
عنان امتیاز از دست داده اند که کار محبت الهی وزمزمه پردازیش را از مخالفان وامر نامشروع برگرفته اند
آری سے کسانی که ایزد پرستی کنند * بآواز دولاب مستی کنند * ومعمول ست که هنگام کمال غرض و
شدت حاجت کار خود را از ان هر دو هم گیرند که در سخن گفتن نیز با ایشان ننگ وعاری بوده باشد وقریب است
به همین مضمون انچه بعضی اساتذه فرموده اند که پیش مشتاقانش کفر واسلام هر دو یکی ست ودوئی را
بچشم ایشان جلوه گری نے اما این تقریر بظاهر مخصوص مذاق اهل تصوف ست وبعضی حضرات
گویند مطلب اینکه هنگامی که صوفیه را از کثرت محن وشدت مشاغل کسالی بهم می رسد برای رفع
تکاسل ارتکاب سماع می نمایند تا گرد کاهلی بفشانند وباز تیز خاطر بوده طی منزل عشق سازند همچنان که
مراکب واشتران سفر حجاز هرگاه متکاهل می شوند بآواز هدی وصدای زنگوله رفع سستی می کنند وباز
گرم قدم وتیزرو میشوند خلاصهٔ مضمون این تقریر آن که مشتاقان دیارش یعنی حضرات صوفیه بمثابهٔ آن
مراکب اند که طی منزل شهر خدا می کنند وبالفرض اگر تکاسل می رسد بتجلیتی دور مینمایند وباز تیز قدم
می شوند بالجمله کسانی که از مذاق سخن کار کام وزبان نه گرفته اند برین فقره تیشها تراشیده اند ومختار ا
فقیر معنی اول ست ولطف براعت استهلال حجاز وصدا وتال وزنگله پوشیده نیست ؎ زخم
جگر عراقیانش به نمک تار طنبور ترکان ورشک خنده شش عراق نام دو شهرست یکی در عجم ودیگری
در عرب اینجا مراد ثانی ست تا حسن کلام با وصف تخالف درست شود ونیز نام مقامی ست از
دوازده مقام موسیقی طنبور نام سازی ست معروف که ترکان ایجاد کرده اند ومراد از نمک تار طنبور
سحر یک تارهای طنبور که صورت نمک ریزی دارد وحسن اینکه نمک را بر تارهای طنبور برای صفائی
آواز می مالند شکر خند تبسم کذا فی ملحقات البرهان حاصل معنی اینکه هرچند ترکان خلاف مسلک عراقیان
ومشتاقان دیارش بوده اند لیکن از بس وفور محبت خویش وبیگانه را فراموش کرده همچنان

سرگرم بادهٔ وحدت اند که زخم جگر ایشان تحریک تار طنبور ترکان اثر نمک ریزی دارد یعنی زخم
عشق ایشان زیاده تر شگافی پیدا می کند و از مضامین عشقیه آن که عشاق زخم عشق خود را
دوست دارند و نخواهند که اندمالی یابد بیت منه مرهم بر زخم سینهٔ من ٭ نشان قاتل خود دوست
دارم ٭ هم جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز ش جلاجل اوراق باضافت تشبیهی
یعنی اوراق درختان بزبان حال ترانهای او سبحانه می سرایند و لطف آن است که اوراق
درختان هنگام وزیدن باد نیز صوت و صدا برمی آرد هم و بلبان منقار بلبلان به نوای او نغمه خیز
ش بلبان بالتحریک سازی که بلب نوازند کذا فی بهار عجم سیلیش چنگ و بعضی حضرات
تعبیرش بالغوزه نموده اند لیکن حق اول ست چنان که استعاره اش به منقار شاهد عدل بر مدعی
است کما لا یخفی علی الطبائع السلیمه منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند صیغه اسم آله است
است چه نقر بمعنی دانه چیدن مرغ باشد نوا بالفتح نغمه و سپاس و نام مقامی از دوازده مقام موسیقی
یعنی منقار بلبلانش که مثال بلبان است به نغمه و سپاس او تعالی زمزمه پرداز و نغمه ساز است
هم درین بستان سرا افگنده غلغل ٭ سخن را کرده گلبن نغمه بلبل ٭ ش این بستان سرا عبارت از
دنیا و فاعل افگنده و کرده باغبان حقیقی ست و بعضی فاعل افگنده بلبل را گویند که در مصراع
ثانی ست باختیار اضمار قبل الذکر اما درین صورت در مصراع ثانی بجای سخن را کرده سخن گردید
مناسب ست چنان که در بعضی از نسخ دیده شد و محتمل که افگنده فاعل صفت بستان سرا باشد
درین صورت مجموع دو مصراع یک جمله است یعنی سبحانه و تعالی نغمهٔ بلبل گلبن سخن نموده و
مصراع ثانی بیان مصراع اول ست و حرف را علامت مفعول از نغمه بلبل نظر بقرینه ذکر ما سبق
محذوف است ای نغمه بلبل کرده الحاصل نغمه بر سخن عاشق بوده است هر جا که سخن می باشد
نغمه خیز و ترانه طرازی می نماید هم زبان را مطرب بزم دهن کرده ش لطف بزم دهن پوشیده
نیست چه زبان بوسط محفل و بنا بنها ترانه سنجی می نماید هم نفس را بکش ساز سخن کرده ش و کش
در نغمه موافقت کند به هندیش باز و گویند یعنی وهم را محمد سخن گردانیده هم بضبط نغمه اسرار پرداخته

ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت ش ارغنون بوزن اندرون کذا فی البرهان خان آرزو
بضم غین ضبط کرده بدلیل آنکه ارغون مخفف آن بضم غین ست بنده می گوید شاید ضمهٔ غین ارغون
برعایت واو ساکن زاده باشند نه آنکه در اصل بضم غین بود و ازینجا است که ارغن بر وزن ارزن
بهر کیف نام سازی است از اقسام سرود در ضبط کرده اند گویند و اختراع افلاطون است بیشتر
رومیان و نصرانیان نوازند و بعضی گویند ارغنون ترجمهٔ مزامیر ست یعنی جمع سازهای نفس
و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر و جوان همه یکبار بآواز مخالف یکدیگر چیزی بخوانند
آن حالت را ارغنون خوانند جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز بسیار زختر خوانده و نوازنده
است که یک چیز را همه یکبار و بیک آهنگ باهم بخوانند و بنوازند و لطف استعاره تن خلق بارغنون
مخفی نیست چه ارغنون آوازهای گوناگون و ترانه‌های بوقلمون بر می آرد همچنان که صندوق تن
خلق یعنی تن خلق را برای ضبط نغمهٔ اسرار خود ساخته تا افشای راز نشود م رباب از مغز آمد
گفتن پشندش خشک از غم او پوست بر تن ش رباب بالفتح معرب رواو نام سازی ست
مشهور که می نوازند و آن طنبور مانندی بود و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تختهٔ پوست
آهو کشند و صاحب برهان و سروری بر وزن غراب آورده پس وجه توفیق آن ست که مفتوح
معرب مضموم ست و رواو بدل ست از رباب یا بر عکس تا آنکه رباب معرب رواو ست یعنی رباب
را اندیشه که ضبط نغمهٔ اسرار الهی نتوانست کرد پوست بر تنش خشک شده است و مقتضی رسید که امکانات
گشته م چو بخواهد شد هم گل داغ کسی را رسته از شاخ ش که چون نی استخوانش گشته
سوراخ ش شاخ معروف و بمعنی دست یعنی گل محبت او مر آن کسی را ظاهر شد که در محبت او
استخوانش سوراخ سوراخ همچو نی گردیده و استخوان سوراخ گشتن مراد از سوراخ در استخوان گردیدن
نیست بلکه گفته اند یعنی استخوان بتمامه سوراخ سوراخ شده و هیچ باقی نمانده و آنکه بعضی شاخ را این
بعضی استخوان معنی گفته اند به پیش فقیر مناسب نمی نماید کما لا یخفی علی الطبائع السلیمة م چونی آنکه
نفس و در نغمه افگنده که از کاهش سراپای خود افگنده ش نفس بر نغمه افگندن صاحب نغمه شدن

ومستعدان بودن کاهش یعنی کاهیدن والفنیدن بکاف فارسی برکردن یعنی آنکه خود را بدرد الهی
کاسته مانند نی بر نغمه های موثر قادر می شود هم چو از دردش شود پشت دوتا چنانچه دو و دل تارهای
ناله در چنگ پشش چنگ نام سازی ست که خمیده و پیچ می باشد و بهر نگاه داشته بانگشت نوازند
در هندوستان مهچنگ گویند کذا فی چراغ هدایت و بعضی گفته اند چنگ سازیست مشتمل بر کاسه که
در بر گذاشته می نوازند تارهای ناله نالهای ممتد مشابه بشبک که از گریه بهم می رسد یعنی چون بدرد
و شوق الهی چنگ پشت دوتا بوده است نعت اولهای هر دم تارهای ناله را بچنگ گرفته بسوی خویش
می دوید یعنی گریه کنان بسوی او متوجه می شوند حاصل هر که بعشق الهی تکلیفی میکشد مقبول
عالم و مرجع انام می گردد و بعضی گویند تارهای ناله گرفته برای آن می دویدند تا استعانت پشت
دوتا نمایند ای هر که بعشق الهی رنجی بر خود می کشد وازرهای آفت استعانتش من جانب الله میگردد
بهر کیف چنگ فاعل شود است و اضافت پشت دوتا توصیفی ست یعنی چنگ بعینه پشت گردد
همچو پشت که دوتاست بالطریق مجاز بالحذف یعنی چنگ صاحب پشتی که دوتاست گردد و دو
دل جزای شرط و تارهای ناله در چنگ حال از دل و بعضی برانند که مراد از پشت دوتا کسی که
پشتش دوتا بوده باشد یعنی آنانکه دوتا اند اگر دوتائی پشت آنان بدرد الهی حاصل شده است
هر دم بحال مذکور بسوی ایشان متوجه می شوند چنگ شدن یعنی مثل آن کنایه از خمیدن
یا ناله بر آوردن مانند چنگ باشد درین صورت فاعل شود پشت دوتا خواهد بود اما ظاهر نیست
که درین صورت اضافت پشت دوتا بی معنی ست مگر اینکه مجاز بالحذف اختیار کرده شود یعنی
صاحب پشتی که دوتاست و برخی از پشت معنی حقیقی وی مراد داشته اند و همین معنی که مذکور شد
گفته اند یعنی پشتی که دوتاست اگر بدرد او خمیده و نالان مانند چنگ باشد برین تقدیر اضافت
توصیفی بی تکلف صورت خواهد بست مخفی نماند که نظر بسیاق و سباق معنی اول مناسب است
چه بیان حال رباب و دف بر آن دلالت دارد که مرادش بیان حال نفس چنگ است لیکن
قوله که چون نی استخوانش الخ و قوله چون نی آنکس تا آخر موید مطلب معنی آخرین نیز می تواند شد

هم ز خود خالی که اند از نغمهٔ دوست ❊ به بین وقت را که چون بر می درد پوست ❊ ش پوست دریدن
عبارت از واشگافت بیان نمودن است چنانکه پوست کنده سخن گفتن و بعضی گویند که پوست
دریدن کنایه از غایت اشتیاق و بیتابی دل ست لیکن در کتب اصطلاحات بمعنی عیب کردن
دیده شده و مصراع ثانی دلیل مصراع اول ست لیکن باعتبار جزو واحد یعنی خالی بظاهر نیز در حقیقت
از نغمهٔ الهی پرست چه جزو اول بدیهی ست احتیاج دلیل ندارد و مخاطب هم منکر جزو اول نه بود بلکه
انکارش بجزو ثانی بود و این هم قسمی ست از صنایع کلام که دال بود بر اشتراک چیزی میان دو چیز
و دافع ظن مخاطب که انحصارش در یک چیز مظنون او بود و بعضی بجای مصراع اول مصراع دیگر
تراشیده اند ❊ ز خود خالی پرست از نغمهٔ دوست ❊ هم درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون
دین بمضراب هدایتش پر صدا ست ❊ ش درود بالضم واو معروف بمعنی رحمت ساز و برگ هر دو بمعنی
سرانجام ای رحمت کامل امتان جمع امت بضم همزه و تشدید میم پیروان انبیا جمعش بالف و نون
بقاعدهٔ فارسیان است و بقاعده عربی امم آید و اختیار کردن این جمع خالی از مناسبت فن موسیقی
نیست باعتبار صنعت تحلیل چه تان بزبان هندی صوت نغمه را و همچنین لفظ درود چه رود نام ساز
و بمعنی تاری که بر سازها کشند و مجموع نوازندهٔ امتان بمعنی سرفراز کننده و نوازش کننده ایشان باشد
و مضراب زخمه که بدان ساز را نوازند پر صدا است یعنی شهرهٔ آفاق و مشهور ست و معنی فقره ظاهر ست
و لطف لفظ ساز و نوازنده و قانون و مضراب و صدا بر اهل خبرت پوشیده نیست ❊ هم و صلوة
بر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدلکشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه ریست ❊ ش شعبه
شاخ و نغمه هایی که از نغمه سوی دیگر بر آورده باشند یعنی صلوة کامله چه آن چیز که حاوی شاخ و برگ باشد
کامل ست دلکشی اعانت در سرود و نغمه ضراعت بالفتح زاری کردن ساز آنچه بزنند مثل رباب
و بربط و چغانه حاصل آنکه رحمت کامله بر آل و یاران او باد که باعانت زاری ایشان شفاعت
نبی علیه الصلوة والسلام ترقی پذیر ست و بعضی ملتزمین سجع در فقرهٔ اول برگ و ساز در فقرهٔ ثانی
بر شعبه و آواز درست کرده اند و دردانه آوازه را از گوش فصاحت انداخته اند و ساز و برگ اشتها

واعتبار را ازو بست داد هم سلطان رُسُل که جمله را تاج سر است پیش رُسُل بضمتین جمع رسول
کلمه را درین مصراع بمفید معنی اضافت است هم قانون بقا طفیل او نغمه ور است پیش طفیل بر وزن
قریش شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی می رفت و او را طفیل الاعراس و طفیل الاعاریس میگفتند
کذا فی القاموس و طفیلی منسوب باو حالا اطلاق طفیل بر ذریعه آید و یا محذوف است ای به طفیل او
یعنی مقصود اصل از هستی و کائنات آن حضرت بوده اند و بطفیل و تصدق جناب هستی و موجودات
بوجود آمده ورنه باین مرتبه نمی رسید پس تلمیح است به لولاک لما خلقت الافلاک هم در چار حد انه
شعبگی او زوده هم پیش چار حد و بنا شعبگی شعبه بودن یای مثناة تحتانی مفید معنی مصدری ست
و های شعبه بکاف فارسی مبدل گردید و انجام اد از فرمان برداری و امت بودن پیغمبر ست
باعتبار آنکه شاخ تابع اصل می باشد دم زدن سخن گفتن و دعوی کردن هم هر کس ز دوازده مقام
خبر ست پیش هر کس فاعل ز ده و کاف بیانیه من بعد آن محذوف است و مراد از دوازده
مقام ائمه اثنا عشر علیهم السلام ست حاصل معنی آنکه هر کس که از علو مراتب و اساطین اسلام
بودن ایشان قائل ست همان از متبعان و امت رسول علیه الصلوة والسلام ست و آن که
از محبت ایشان خالی الذهن ست منجمله پیروان رسول مقبول صلعم نیست اگرچه بظاهر دعوی
اسلام داشته باشد و عجب ست از ملای طغرا که برین بیت اعتراضی عجیب کرده است یعنی
خوارج و نواصب قائلین امامت ائمه اثنا عشر نبوده اند معهذا دعوی شعبگی نبی علیه السلام
و دم امت بودنش می زنند غافل از آن که مراد مصنف آن است هر کس که محبت و اعتقاد امامت
ائمه اثنا عشر علیهم السلام نمی دارد در حقیقت از پیروان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیست
گو بزبان خود دعوی کاذب می نموده باشد و این قول مطابق عقیده قائل ست نه حسب
اعتقاد خوارج و نواصب و بقطع نظر ازین این اعتراض نوعی از طالب علمی محض میدهد نمیداند
که مضمون شعری را چه ضرور ست که مطابق واقع باشد بل چندان که مبالغه و غلو داشته باشد
اوقع فی النفس و لطیف تر خواهد شد ندانی که اگر هجو و توصیف که بحق آن حضرت مطابق واقعست

برای کدام دیگر هم وصف کرده می شد از مضامین شاعرانه مستبعد نبود و آنچه بعضی شنعگی را که خالی از مناسبت فن موسیقی نیست شنعگی بمعنی شنیعه بودن گرفته اند غلط محض و پوچ است چه همون مطلب که ازین نسخه مراد داشته از نسخه اول بطریق احسن مستفاد می شود و بعضی طالبعلمان که از مذاق فارسی بهره ندارند برای این بیت معانیهای دیگر قرار داده که ذکرش پیش از ارباب کیاست منجمله ترهات باید شمرد هم اما بعدش این کلمه را در ابتدای کتب بعد حمد و صلوة آرند متضمن ست معنی شرط را و حاصل این باشد اگر چیزی از کائنات موجود خواهد بود این کتاب نیز لباس وجود خواهد پوشید یعنی وجود این کتاب مثل وجود چیزی از اشیای بدیهی است پس مفید تعریف کتاب با آنچه بعد اما بعد ذکر می کند خواهد شد و این استعمال در فارسی و عربی هر دو یکسان ست و این صنعت را قطع الکلام نامند هم مژده شنیدن راش ای فرده باد قوت سامعه را هم بگفتن سخن شهنشاه ش در بعضی نسخ به گفتن مدحت شهنشاه و در بعضی هر دو بیعنی سخن مدحت هم سخنورش ناظم و نازم نکته پرورش لطیفه پرداز و بذله سنج و معانی گو هم نغمه پردازش نه جد نغمه یا مشتغل هم ترانه سازش رباعی گو یا موجد سرود هم عرش طارم ش عرش فلک تاسع که او را چرخ اطلس نیز گویند طارم به فتح را و ضم آن نیز گفته اند لیکن چون حرف طاء در فارسی نیست معرب تارم بفوقانی باشد درین صورت غالب آن است که بکسر رای مهمله بود بوزن فاعل زیرا که اکثر کلمات این وزن بکسر عین ست و لهذا احمد ابن اسحٰق متخلص به سالک قزوینی در تعریف جلال اسیر شهرستانی گفته ست ستاره آن بلند طارم به خوانند ورا ابوالمکارم ش کدای چراغ هدایت بهر کیف معنیش خانه که از چوب مثل خرگاه سازند و بمعنی بام خانه و گنبد نیز نوشته اند کذا فی سراج البرهان و مجموع عرش طارم در اصل طارم عرش باضافت مشبه به بسوی مشبه بود یعنی طارم همچو عرش و اطلاق مجموع عرش طارم بر ممدوح ازین معنی ست که طارم مثل عرش می دارد یعنی دارنده طارم مثل عرش پس امثال این ترکیب که هم مفید معنی تشبیه و هم مفید معنی فاعلیت است ظاهر از مختصات لغت فرس ست و برین قیاس

هم افلاک خیم سش خیم بر وزن نعم جمع خیمه بر وزن فرس اسم جمع خیمه بمعنی خانه که از شاخ
درخت یا چوب و گاه و پشم و کرباس سازند هم کیوان نهم سش کیوان از ستارهای هفتگانه
ثوابت که پاسبان فلک است مقامش فلک سابع عربیش زحل و جرمش صد و هشتاد و دو
برابر جرم زمین است هم جمع همت یعنی قصد و نسبت کیوان به همت باعتبار بلندی و رفعت
شان و پست اگرچه پیش اهل تنجیم نحس اکبر ست هم برجیس شیم سش برجیس بکسر بای موحده
و جیم و سین مهمله زده ستاره مشتری که قاضی فلک است و مقامش فلک ششم و جرمش صد
و هشتاد و هشت برابر زمین ست شیم بر وزن نعم جمع شیمه بمعنی خصلت از انجا که این ستاره
نزد منجمین سعد اکبر ست لهذا شیم را باو منسوب کرده یعنی هیچ برجیس خصلت های حمیده دارد
و وجه تسمیه اش به قاضی نیز همین جهت است هم مریخ حشم سش مریخ ستاره فلک پنجم که بجلاد و جنگی
فلک شهرت دارد و احمر نیز نام اوست باعتبار خونریزی و به فارسی بهرام گویند مقدارش سه برابر
زمین ست حشم به فتحتین لشکر اهی لشکر و چاکران دارد که هر یک مثال مریخ است در قتل مخالفین
یا همچنان که مریخ لشکر و چاکران دارد ممدوح نیز وجه تناسب مریخ با حشم مخفی نیست هم خورشید علم
سش بفتح خا و واو معدوله و کسر شین معجمه و یای مجهول آفتاب روشن و جرمش سه صد و [illegible]
برابر جرم زمین ست و آنچه صاحب کشف اللغات آورده که مقدارش صد و شصت و چند برابر جرم
زمین ست خطا ست عبد الرشید مدنی در فرهنگ خود می نویسد که چون با خورشید استعمال کنند
متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از خر و چون با شید ضم کنند بی واو نویسند و گاهی کلمه آباد را
اماله نموده قافیه او سازند روحانی گوید گشته از فیض تابش خورشید کوه و در سبز بوم
و بر آبید و بعضی گفته اند که خرشاد نیز مرادف خورشید آمده همین قافیه آباد را شاهد ساخته اند
و این شاهد نمی شود چنانکه گفته شد و این حلیه در اکثر کتب معتبر و لغت مذکور ست الا صاحب
کشف اللغات که بضم خا آورده و صاحب مدار الافاضل به یای معروف نیز علم به فتحتین
نیزه یعنی چنان که آفتاب علم خود را بر افراشته لشکر کواکب را که فوج او ست باعث شکست میدهد

همچنان علم ممدوح هرگاه که بر می آید فوج مخالف را شکست می دهد یا اینکه ممدوح مثال آفتاب بلند
رایت است که سایه اش بر همگی روی زمین از بحر و بر و صغیر و کبیر می افتد و انتساب علم بخورشید
بنا بر خطوط شعاعی اوست که همچو نیزها ست هم ناهید نغمش ناهید بیای مجهول ستاره زهره مقیم
آسمان سوم که مطرب فلک ست جرمش لبت و هفت حصه زمین ست نغم بفتحتین اسم جمع نغمه که
بمعنی آواز باشد ای نغمه مثال زهره دارد ولاتاک فریب هم عطارد رقم کلکش عطارد بالضم عین و
کسره را ستاره فلک دوم فارسیش تیر دارد و تیر فلک جرمش یک بخش از دوازده هزار و هفت صد
و شصت و نه بخش زمین ست کم قمر خدمش قمر ماهتاب مقدارش دو و چهل حصه زمین ست خدم
بفتحتین چاکران و غلامان اسم جمع خادم ای غلامانش مثل ماهتاب حسن و جمال دارند و همه
میان خدمت بسته استاده می باشند یا اینکه همچنانکه قمر خدم کثیر دارد یعنی ستارها ممدوح نیز
بدان که مصنف از کیوان تا قمر به ترتیب وصف هر یک را از کواکب هفتگانه بطرز تشبیه و تمثیل
به ممدوح ثابت نموده و مراعات صنعت مراعات النظیر مرعی داشته و مخفی نیست که درین صنعت
رعایت اعداد و شمار نظیر معتبر ست اگرچه ازدواج سجع از دست رود لیس الخ بعضی ممتازان عصر
ازدواج سجع را لازم دانسته اصلاً حا بر مصنف علیه الرحمه لفظ انجم و هم افزوده التزام مالایلزم
نموده اند نزد فقیر زحل ست و در ازکار هی نماید و الله اعلم یوسف جمالش ای جمالش مثل
یوسف دارد هم خلیل ع نوالش بخشاینده همچو خلیل الله پیغمبر که ضرب المثل به سخاوت ست
هم داؤد الحانش الحان خوش خوانی هم سلیمان مکانش یعنی بجای سلیمان ع قائم مقام
اوست هم عدل افزا ظلم کاهش بکاف تازی از کاهیدن و درین فقره صنعت تقابل اضداد
است هم ابراهیم نام عادل شاه لقب خلد الله ملکه ش از تخلید یعنی همیشه دارد الله بادشاهی
او را هم و سلطانتش یعنی بادشاه و بادشاهی هر دو آید و مراد اخیر ست هم و افاض علی العالمین
ش بره انه بر عالمیان بره ش بالکسر بخشش او هم و احسانه ش نیکی او هم جهاندار و جهان گیر و
جهان بخش ۵ فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش پیش یعنی همچو فلک قدر و منزلت دارد

در عظمت و همچو فلک تخت دارد در رفعت و وسعت و همچو فلک اسپ دارد در سریع السیر که هیچ متحرک بدان نمیرسد در فن هیئت مذکور است که فلک الافلاک در یکساعت بیست و چهار هزار میل قطع میکند قسم کف همت و دم شمشیر جرأتش یعنی شخص همت را کف است ای ظهور همت از ممدوح است چه بخشش و سخاوت از کف میکنند اگر ممدوح نبودی همت بظهور نیامدی یا آن کف همت بمعنی بخشنده همت الحاصل همچو بخشاینده است که مردم را سخی میگرداند و محتاجان که از وی مشتاق غنی بوده بر دیگران میپاشند و دم شمشیر جرأت بمعنی آنکه شمشیر جرأت را آبداری میبخشد یا آنکه خود از بس جرأت سراسر آبدار شمشیر بوده است هم دماغ هوشمندی مغز فطرتش دماغ بالکسر چنان که در کتب عربی از قاموس و صحاح و غیرهما و در اکثر کتب فارسی دیده شد و آنچه صاحب برهان بالفتح آورده خطاست و احتمال تعریب هم باطل چه فارسیان هم مثل صاحب رشیدی و غیره بالکسر آورده اند یعنی هوشمندی و فطرت بمثابه تمام بدن است و او مانند مغز است ای هوشمندی مرکب است از رطب و یابس بخلاف ممدوح یا این که ممدوح خود دماغ است مرکب از هوشمندی یا دماغش مرکب از هوشمندی است هم خلیل کعبه دل زو مباهی است ای همچو خلیل است که کعبه دل از وی افتخار میکند بجهت محبت داشتن وی بخلاف خلیل الله علیه السلام که ایشان را خود افتخار بود از کعبه حقیقی که از سنگها بنا نهاده بود و در بعضی نسخ خلیل و کعبه دل زو مباهی با واو عطف دیده شد و معنی ظاهر است یعنی او خلیل است و طرفه اینکه کعبه دل از وی سرفرازم بر وصادق ثنای قبله گاهی است ثنا کلامی که دال بر تعظیم باشد یعنی چون ثابت شد که کعبه دل از و سرفراز است و دلها را بسوی او روی توجه همچنان که توجه عالم بسوی قبله پس وصف بجای قبله بودن بر آن ممدوح صادق است درین صورت یای قبله گاهی مصدری خواهد بود و محتمل که یای متکلم باشد چنانکه بعضی گفته اند یعنی بر وصادق است که بجای قبله و کعبه من است و احتمال دارد که یای نسبت باشد یعنی هنگامی که ثابت شد که دلها را از وسرفرازی حاصل است لامحاله دلها را نسبت توجه با او است و همچنین ممدوح را نسبت متوجه الیه بودن با دلها و دلها بجای قبله حقیقی اند پس ممدوح را می توان گفت منسوب است

بانکه بجای قبله است یعنی دلها و در بعضے نسخ بجای ثنا لفظ بنا بباء موحده و نون دیده شد در نیصورت بناکه مصدر ست بمعنی فاعل خواہد بود و بای قبله گاہی زاید چنانکه گویند قبله گاہی شما کجا رفته اند و مراد از قبله گاہی دل یعنے بر ممدوح صادق است که بانی قبله گاه است یعنی کعبهٔ دل اسے مربّی ست مہ نو حلقه در گوش رکابش پوش حلقه در گوش غلام و مطیع و رسم ست که بگوش غلامان حلقه می اندازند تا امتیاز گردد و حلقه در گوش اسم فاعل ترکیبی ست یعنی کسے که حلقه در گوش داشته باشد و مجموعه حلقه در گوش مضاف است بسوی رکابش یعنے رکابش ہمچو خوشنما ست که ماه نو غلام اوست یا آن که ماه نو در رکاب او می رود و لطف آن که ماه نو و رکاب ہر دو شکل حلقه دارد یعنی حضرات گفته اند که ماه کم و بیش سے شد از وقتی که غلامی ممدوح اختیار کرده بریک حال می ماند و بوجه تشبیه رکابش سریع السیر شد امخفی نماند که این تقریر از مطلب شعر مذکور بعد الف مراحل دارد ہم یکی از نیزه داران آفتابش پوش یعنی کمتر از نیزه برداران چنانکه گویند فلانی یکی از خدمتگاران اوست یا فلانی احد من الناس ست و استعاره نیزه برای آفتاب به جهت خطوط شعاعی ست که شکل نیزه ہا دارد ہم چنین تارک بی افسر که دارد ش چنین مخفف چون این تارک بروزن کالک سر و فرق سر و میان سر و کلهٔ سر آدمی و کاف که دارد برای استفهام انکاری ست ای ہمچو تارک لائق تاج سوای ممدوح احدی نمی دارد ہم شهنشاہی جز او دیگر که دارد ش شهنشاہی بیای معروف این بیت از دعائیات شعر ست و معنی مصراع ظاہر ہم اگر رزم است رنگین از حسامش ش حسام بالضم شمشیر و تیزی دم شمشیر ہم و گر بزم ست عیشستان ز جامش ش عیشستان جای عیش چون گلستان جای گل یعنے لطف بزم و خوبی جنگ در بزم و رزم ممدوح ست و بزم و جنگ دیگران ہمه ہیچ ہم ز عدلش گو مگو عدل دیگران چیست پش یعنی از عدل ممدوح حرف زن عدل دیگران مثل نوشیروان و غیره چه مرتبه دارد که بیانش خواہی یا این که مگو و انصاف کن که از عدل ممدوح بعدل دیگران چه نسبت است یعنی ہیچ ہم باو نازد لقب نوشیروان کیست ش یعنی لقب عادل با ممدوح نازشی دارد که ہمچو ملقب با ففنا

نوشیروان کہ بود تا باین لقب بادش توان آوردم تفاوت کفر و دین آمد یعنے میان عدل او تا عدل کسری اش لفظ معنی را اینجا برعایت کسری بالف باید خواند ہر چند قانون فارسیان مقتضے آن ست کہ بیا خوانند چنان کہ عیسئے و ازین جاست کہ بہ تجلی قافیہ اش نمایند ۵ زصورت پی توان بردن یعنے پرسد جوپای آتش بر تجلی کسری بکسر کاف تازی نام نوشیروان ہر یک از شاہان عجم صاحب سروری شارح گلستان می گوید کہ معرب خسرو است و تفاوت کفر و دین باضافت یابدون آن بر تقدیر اول معنے آن ست کہ میان عدل ممدوح و عدل نوشیروان فرق ست مثل مباینت کفر و دین یعنی باآن مرتبہ کہ زیادت ازو متصور نیست ای عدل نوشیروان بہ نسبت عدل ممدوح گویا ظلم بود و بر تقدیر ثانی معنی آن کہ کفر و دین خود فرق ست میان ہر دو عدل ولطف آن کہ او کافر بود و ممدوح مسلمان و تحیمل کہ معنی آن باشد کہ میان ہر دو عدل و کفر و اسلام فارق ست ای ہر چند ہر دو عادل اند لیکن آن کافر بود و ممدوح مسلمان است و بر ظاہر کہ عدل مسلم تام تر ست از عدل کافر و در بعضے نسخ بجای تای مثناۃ فوقانیہ بای موحدہ دیدہ شد درین صورت کلمہ با بمعنی واو عاطفہ خواہد شد چنان کہ خان آرزو در شرح بیت سعدی آوردہ ۵ فرق ست میان آن کہ یارش در بر با آن کہ دو چشم انتظارش بر در نداند کہ بعضے حضرات بفہم ناقص خود خوردہ گرفتہ اصلاح دادہ اند و بجای کلمہ با واو عاطفہ نشاندہ کلامش را از پایۂ فصاحت انداختہ اند یعنی میان عدل او و عدل کسری و غافل از انکہ این محاورۂ اہل لسان ست کما لا یخفی علی المتتبع و بقطع نظر ازین توجیہ لطیف میگفتانہ می نمائیم یعنے اگر عدل کسری را تمام و کمال ملاحظہ کنی چنانکہ تای انتہائیہ بر آن دلالت دارد و عدل ممدوح را از و میان تاہم فرق بسیار و تفاوت کفر و اسلام ست ہم زبیداریش خواب امین زنالش ش زبیداریش اے از ہوشیاری ممدوح امین بکسر اول و یای مجہول امالۂ امن یعنے بی ترس نالش حاصل بالمصدر نالیدن و در بعضے نسخ مالش بہ میم بمعنی پائمالی دیدہ شد ہم چشم پاسبان گرد بالش ش ضمیر شین پاسبانش علامت مضاف الیہ ست راجع بسوی ممدوح گرد بالش

ماضی ادگردن فاعلش خواب ومفعولش بالش وحاصل معنے این کہ بسبب ہوشیاری ممدوح خواب
رعایا از غم وفکر وزدان ورامان است بلکہ برچشم پاسبان شاہ تکیہ زدہ اے ہر کہ کارش بیداری ست
ہم بآرام تمام بخواب میرود واین معنی بر تقدیری ست کہ پاسبان مضاف الیہ چشم باشد وتحمیل
کہ صفت چشم باشد برین تقدیر کلمہ از تبعیضیہ خواہد بود یعنے خواب مردم از بیداری ممدوح وبسبب
چشم او کہ نگاہبان است بالش کردہ است وبآرام تمام می گذارد ومی توانند کہ مجموع گردبالش بکاف
مکسور فارسی لفظ واحد باشد یعنی بالش کوچک کہ بہنگام خواب زیر رخسارہ گذارند وبہ ہندیش
گلتکیہ گویند ودرین تقدیر ہم لفظ پاسبان احتمال توصیف واضافت دارد یعنی بسبب ہوشیاری
ممدوح خواب مردم از چشم پاسبان ممدوح یا بسبب چشم نگاہدارندۂ پادشاہ گردبالش زدہ است
لیکن برین تقدیر رابط محذوف خواہد بود واحتمال دارد کہ درصورت بودن گردبالش بکاف
فارسی شین بالشش علامت مفعول باشد ودرین حال نیز پاسبان بہر دو معنی مذکور مجموع
اے از چشم پاسبان ممدوح یا بسبب چشم نگاہدارندۂ شاہ ورا گردبالشش است اے خواب
را بالجملہ این شعر محتمل معانی سبعہ است ھم زتیغش پیکر خصمان دو پیکرش پیکر بروزن جعفر
جثہ ھم زگرزش فرقدار اسینہ مغفرش مغفر بروزن مسطر خود آہنی کہ بر سر گذارند یعنے از
صدمۂ گرزش سر مخالفان نحوی درون سینہ می درآید کہ گوئی سینہ خودش گردیدہ
ھم سپندش را سپند از خال محبوب ٭ ش سپند را برای دفع چشم زخم بر آتشش می انداز
اینجا برای دفع چشم زخم سپندش بجای سپند خال محبوبان مے سوزانند ملم کندش رانج از
رگہاے مجذوب شش انخ تار ابریشم وریسمان آن مجذوب در لغت بمعنی کشیدہ شدہ و
عرف فقیری کہ سالک نباشد یعنی از افراط محبت الہی خودش را در باختہ چندان بآنط
کشیدہ شدہ احکام شرعی ازو مرتفع گردیدہ از انجا کہ رگ جہت امتداد طولی بانخ مناسبت
دارد لہذا مصنف می گوید کہ برای کمند شاہ جای نخ رگہای مجذوب را کہ از مقبولان
بارگاہ خداست بکار می آرند بس ہمین قدر کمال کہ رگہاے مقبولان خدارا جاے نخ

درکمندش صرف می کند کفایت می کند واین معنی مطابق است به مضمون مصراع یعنی خال انکسر
که عمده روزگارست بجای سپند بکار می برند حاصل آن است که لفظ مجذوب باعتبار معنی
لغوی اگرچه مراد نیست خیلی مناسب ست چه پا مکند و دشمن را می کشند وانچه بعضی می گویند که رگ
مجذوب بسیار می جهد یا آن که کشیده می باشد لهذا رگ مجذوب اختیار کرده خالی از حرکت مجذوبانه
نیست و بعضی از اکابر فرموده اند که مجذوب باعتبار معنی لغوی صفت رگها واقع شده یعنی
رگهای کشیده شده ای رگهای متشنجه اهل تشنج که در بعضی امراض میشود آنجا حاصل کمندش
خود بی استعانت کشیدن احدی مخالفین را می کشد زیرا که از رگهای کشیده ساخته شده است
واین توجیه هرچند در بادی النظر وجیه می نماید لیکن نظر به سیاق و سباق و بعد تامل اطراف
جوانب خیلی مستبعد اول این ست که این معنی مخالف مضمون مصراع اول است کما لایخفی دیگر آنکه
درصورت اراده مطلق رگهای متشنجه از انسان باشد یا از سگ کمالی نیست اما آنچه بعضی ناواقفان
برین معنی اعتراض کرده اند که درصورت توصیف عدم مطابق صفت با موصوف لازم می آید
زیرا که مجذوب مفرد است و رگها جمع نهایت پوچ و مزخرف است نمی دانند که لزوم تطابق از
قواعد فارسیان نیست والله اعلم سنانش چون علم سازد و سر انگشت شود تسبیح ساز از مهره
پشت بش علم ساختن انگشت برآوردن آن باشد و سر انگشت لفک اضافت از عالم
سرآهنگ یعنی سنان او هنگامی که برای جدال و قتال مخالفین برمی خیزد فقرات پشت مخالفین را
راهچو دانه تسبیح صدها بالای خود می کشد و سوراخ می کند و بعضی گویند مطلب آن است
نطفه نظام که در پشت قرار می گیرد سنان ممدوح از همانجا دور می سازد یعنی سنان نیزه ممدوح
عاشق اوست که تخم مخالفین را از پشت بدر می کند هم برانگیزد بهر جانب که لشکر بگیرد گرد روی
راه صرصر پشش صرصر باد سخت روی راه گرفتن مانع آمدن از آمد و رفت یعنی بهر طرف
که لشکر شاه می رود گرد شهسوار [illegible] تیز [illegible] که باد صرصر [illegible] قاعده است که چون یک جا
دو سالک راه روند یکی تیز رود [illegible] متوقف می شود چنان که در تلاقی دو دریا دیده میشود

که چون یکی زیاده تر شود و تیز رود دیگری از جریان باز می ماند و تحمل که رو گرفتن عبارت از مقید
شدن باشد یعنی گرد لشکر ممدوح روی صرصر را می گیرد ای بر روی او می آید و صرصر را پس
می گذارد و بعضی گویند که از بسیاری فوج گرد آن چنان تتق می بندد که باد صرصر را در ان جا
مجال راه رفتن نمی باشد ؎ بکین چرخ گر رخ بر فروزد ٭ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ش یعنی
اگر در غضب آمده بچشم عتاب بسوی فلک نگرد آفتاب و ماهتاب را که دو چشم فلک است
کور سازد و یا از دیدنش در حال عتاب هر دو کور شوند و تاب نگریستن ممدوح نیاورند الحاصل
سوزد لازم و متعدی هر دو می تواند شد چنان که مستعمل ست و در بعضی نسخ بکینش با شین
مضاف الیه که راجع است بسوی ممدوح دیده شد درین صورت معنیش آن که اگر چرخ بکینه
ممدوح رخ بر فروزد ممدوح نگاه چشم فلک را کور سازد یا خود چشم فلک کور شود یا این که
آفتاب و ماهتاب برین تقصیرش چندان بچشم نگرند که چشم شان کور شوند ؎ ز جودش قطره
در لجه گنجید ٭ ز خلقش نفحه در غنچه بچید ش لجه بالضم دریای ژرف و در فرهنگ شمسی بمعنی
میان دریا آورده نفحه بالفتح یکبار در دمیدن و این بیت ذوقافیتین است و ازین جا دریافت
شد که غنچه با جیم تازی است یعنی دریای ژرف به پیش بحر کفش یک قطره ایست آن هم از فیض
یافتگان او و در غنچه رگ برگی گلهای اخلاقش نفحه ایست از بخششهای او و در بعضی نسخ بحرها
در قطره گنجید بنظر آمده یعنی در قطره جود او بحرها نهان است یعنی قطره جود او بحرها را می دارد
یا آن که از خجالت جود او بحر چندان حقیر گشته که در قطره گنجید یا آنکه این دریا دریا نیست بلکه
از جود او قطره ایست که در لجه گنجید ؎ سخنهائی که نشنیده شنید است ش یعنی سخنهائی که از کسی
نشنیده است از خاطر بر آورده پس گویا شنیده است و برین معنی مصراع ثانی دلالت دارد
یا این که سخنهائی که احدی نشنیده است ممدوح بگوش آورده یا آنکه سخنهای ناشنیدنی شنیده است
هم فراست را تو گوئی آفریده است ش یعنی خالق لم یزل وجودش را محض از خلط فراست
پیدا کرده است یا آن که ممدوح خود فراست را آفریده است ای فراست مخلوق اوست ٭

م خبر از راز نهانیش دادندش یعنی عالم غیب ست به تعلیم قضا و قدر م سواد خط پیشانیش دادند
ش ای مهارت و مذاق خط پیشانی که عبارت از نوشته مقسوم است داده اند و فاعل دادند قضا و قدر
یا مراد از خط پیشانی خطوطی که بر ناصیه باشد و ازان اهل فراست و قیافه بر فعل آن شخص پی
برند یعنی واقف علم قیافه و مردم شناس ست م بجانها تخم مهری کشت ازان دست که در هر سو
صد انبار دلش هست که پیش دست طرز و سبب و بمعنی جارحه معروف نیز می تواند شد بر تقدیر
اول معنیش آن که ممدوح بجانهای مردم تخم محبت بطرزی کاشته است که بهر سویش صد انبار
دلهاست بجهت علاقه کامله دلها بجان و بر تقدیر ثانی اینکه ازان سبب تخم محبت خود در جانها
کاشت که بهر سو انبار دلها می داشت یعنی متوجه او بودند پس جانها نیز گرفتار خود ساخت و بر تقدیر
ثالث اینکه ازان دست تخم محبت در جانها کاشته است که هر جانب آن دست انبار دلها دارد ای
از همه دست که دلها آویخته بود الغرض جان و دل هر دو شیفته دست ممدوح است م بهر از مهر
برتر آمدش و در بعضی نسخ بر سر آمد دیده شد بهر تقدیر معنی ظاهر ست م عرض عشق و دل او
جوهر آمدش عرض بفتحتین مهملتین قائم بالغیر مثل سواد و بیاض و در نقایض جوهر قایم بالذات
مثل ثوب به نسبت لون آمدم بمطلب که عشق مطلقا عرض ست لاجرم برای وجودش
قائم بالذاتی در کار لهذا مصنف بادعای شاعرانه می گوید که مطلق عشق که عرض است قائم
بالذات وی همین دل شاه ست الحاصل عشق از دلش منفک نمی شود و الا معدوم محض
می شد چه جوهرش منحصر در دل شاه است پس چون در وی نباشد لامحاله معدوم مطلق خواهد بود
زیرا که وجود عرض بدون جوهر ممکن نیست و بعضی حضرات بزعم خود برین مصراع این جرحه
گرفته اند که عشق همه ها عرض ست و دل هر کس جوهر پس امر عام چگونه مفید مدح تواند شد
و چون بر جواب این شبهه قادر نبودند لهذا این مصراع را تصحیف کرده لفظ عرض با غین معجمه
خوانده اند بنده می گویم قطع نظر از فقدان مناسبت لفظی میان جوهر و عرض مضمون شعری
را باد داده اند و حرف عطف را از میان عشق و دل او که بصدها نسخ دیار مختلفه دیده شد

انداخته این مطلب گفته اند که الغرض عشق دل پادشاه منجمله ذاتیات اوست بخلاف عشق
دیگران که از جمله عوارض ست هر چند این توجیه با وصف تکلفات لفظیه مذکوره در بادی النظر
وجیه می نماید اما پیش ارباب علم بغایت بعید محض و هیچ زیرا که عرض حکمی را از اشتباه و نے علمی
بمعنے عارض منطقی فهمیده اند و جوهر حکمی را بمعنے ذاتی منطقی و پر ظاهر ست که جوهر مقابل عرض
بمعنے قائم بالذات است نه بمعنی ذاتی که در قوام و حقیقت شی داخل باشد و عرض مقابل جوهر
بمعنے قائم بالغیرست نه بمعنے خارج از ذات که عارض شده باشد پس چگونه راست آید که عشق دل
او جوهرست یعنی از ذاتیات اوست و عشق دیگران عرض است خارج از ذات و منجمله عوارض علاوه
ازین برین تقدیر لازم می آید که عشق هرگز بدل ممدوح نباشد زیرا که درین حال عشق خود قائم بالذات
ست محتاج بحلول دل نخواهد بود و این سخن را اهل علم خواهند فهمید نه معلم اطفال چه این بیچاره از
این مراتب آگاه نیستند والله اعلم بحقیقة الحال هم نه تنها عشق را ثبت و بنا اوست بلکه برای حسن
هم امیدگاه است ش اے همچنان که عاشق کامل بلت بنحوے که ترقی عشق از وگردید همچنان کمال
حسن نیز می دارد که حسن خود امیدوار آن ست که شیوع و ترقی آن بدولت جمال ممدوح گردد
هم دماغ از تار موے او تتارست ش تتار مخفف تاتار نام ولایتے ست که مشک آنجا خوب میشود
اے دماغ از شمیم مشکبار ممدوح همچو مشکین بوده است که نافها از وے همچو آن چیده همچنان که از تتار
هم نگه از باغ روی او بهارست ش یعنی نگاه بسبب ملاحظه باغ روی ممدوح همچو بکیف شده است
که باغها در و مندرج بوده است همچنانکه موسم بهار حاوی باغهای عالم ست و کلمه از در هر دو
مصراع سببیه ست و در بعضے نسخ بجای از در مصراع ثانی کلمه را نیز دیده شد لیکن اول مناسب
ترست تا سیاق کلام هر دو مصراع بر نهج واحد باشد هم مهر خور هر طرف دامے زتارش بکران
رو بر توے گرد نگارش ش ضمیر هر دو شین راجعست بسوی خور اما اول بمعنے خود است
یعنے آفتاب دام شعاع خود بران بگستریده است که پرتو از روی ممدوح نگارش گردد هم ادب دی
پیشگاهش پیشکارے ش اے ادب تنبیه بیچین دانش نگاه داشت حد هر چیز پیشگاه با یاء و کاف فارسی

صدر فرشے کہ در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند بیشکار خادم یعنی ادب خادم ممدوح است
ای باادب بودن کمترین اوصاف اوست چه ادب پیش او مثل خادم می نماید مطیع و فرمانبردار
م جبینش را حیا آئینہ دار ے پیش آئینہ دار ارباب لغت بمعنی حجام و سرتراش نوشته اند
و در استعمال شعرا بمعنی کسیکه آئینہ پیش روگذارد کذا فی المصطلحات و مراد خادم و لطف انتساب
آئینہ داری حیا بسوی پیشانی پوشیدہ نیست م بر قصر قدرش و ر تماشا بسرے بر پشت عقل ست بالا
ش قصر بالفتح کوشک بمعنی خانهٔ بزرگ قدر بالفتح و بفتحتین مرتبه و عظمت تماشا تفاعل شئی است
در اصل تماشی بود ه است بمعنی پیاده رفتن باتکید بگرد با عین معنی عربی ست اما فارسیان از
عالم تقاضا و تمنا بالف بدل کرده اند و از آن جا که یاران برای تفرج اکثر پیاده سیر می کنند
فارسیان بمعنی تفرج و گلگشت استعمال نمایند یعنی دیدن چیزی از برای تفریح طبع و آنچه
صاحب برهان به معنی نظر کردن به چیزی از روی حظ یا عبرت آورده هم راجع به همین معنی است
و ازین جهت بطرف دیده منسوب می شود سعدی گوید ے دیده شکیبد ز تماشای باغ بی رو نے
سعدالله خان وزیر گفت که تماشای باغ دیدم اخوند ملا عوض وجیه گفت تماشا خود دیدن
است تماشا دیدن درست نمی شود صحیح تماشا کردم است وزیر نخش را این برداشت باجمله
بالفظ کردن مستعمل مے شود گاه در شعر سالک یزدی تماشا دیدن دیده شد و آن خالی از
غرائب نیست ے تعجب دارد این صورت تماشا دارد این معنی ٭ جهان محو تماشا و تماشائی
نمی بینم ٭ و خان آرزو در چراغ هدایت می آرد که دیدن درین جا به معنی دریافتن ست یعنی
من نمی دانم که تماشا چیست و حال آنکه عالم محو تماشاست و وارسته به مصطلحات می نویسد
که بمعنی هنگامه نیز آرند عالی ے غنچه دلها ز شوخی هر طرف وا می شود ٭ گر نقاب از رخ ببندی از
تماشا می شود ٭ باجمله تماشا در کلام مصنف به معنی دیدن ست یعنی قصر مرتبه اش آن قدر بلند
است که عقل بالادست هنگام تماشایش سر بر پشت بینندگان مے شود و سر بر پشت بزیادت یای
تحتانی ست اما آنچه در بعضے نسخها بدون یا دیده شد کسره زا ر سر معنی ندارد مگر آن که گفته اند مقصد ...

خبر را بنا بر دلالت بر ربط مکسور خوانده اند چنانکه علامه رازی در شرح شمسیه بر آن تصریح کرده نحو زید
و بیر بکسر را عقل دوست بالا مبتدا است و قوله در تماشا حال سست از دو سر بر پشت خبر م خلائق جمله
مفتون در هوایش ش هوا بمعنی محبت و در بعضی نسخ خلائق جمله مفتون و عاشق او دیده شد
م وکیلم من همه جانها فدایش ش یعنی من دعوی آن می نمایم که ممدوح بمرتبه حسن و جمال
دارد که جان مردم بالطبع مائل اوست و مقتضی طبعی جانها فدا بودن ممدوح است و آنچه گفته اند
من وکالت و دعوی فدا بودن جانها می نمایم باین طرز که جان خود را فدای او می سازم
پس جانها که بایکدیگر مناسبت کلی دارند از فدا بودن یکی دیگران نیز خود بخود فدا خواهند شد
نزد فقیر بعضی بیگانه می نماید م بخلقش حق نداده احتیاجی ش احتیاجی بیار تنکیر یعنی هیچگونه
او را احتیاج بخلق نیست که اگر بعضی وزرای صائب تدبیر نباشد فتوری بانتظام واقع نشود
بلکه همه کارها را بخوبی تمام بنفس نفیس سرانجام می تواند کرد و تفویض مقدمات معظمات امور
مالی و ملکی و بزم و رزم فقط از برای آنست که م و هر کار برای مار و جش ش تا معزز و معتبر باشم
م کسی را زیبد انداز نثارش * که باشد عالمی از جان در کنارش ش نثار بضم آنچه بر بیزند بر چیزی
و عالمی بیای وحدت عظمت یعنی آن کسی را نثار کردن ممدوح زیباست که یک عالم از جان یا عالم
عظیم از جان به پیش خود مهیا داشته باشد و بعضی محمول بر استفهام انکاری می نمایند ای هر کسی
را که عالمی از جان بر داشته باشد نثارش می زیبد یعنی نمی زیبد و در بعضی نسخ بجای عالمی گوهر
بنظر آمده اول بمبالغه بهتر است و ثانی بلفظ نثار مناسب تر م و هر صد بحر و کان را حاصل از دست
نیارد داد اما یک دل از دست ش کلمه را که در مصراع اول است مفید معنی اضافت یعنی حاصل صد بحر و کان که در و
لعل باشد نیارد داد ای نمیتوان داد و دل از دست دادن شکسته خاطر گردانیدن مقابل دست دل بدست آوردن
ای خرسند خاطر کردن و بعضی حاصل را بمعنی الحاصل و الغرض فهمیده اند ای حاصل کلام اینست که صد بحر و
کان را می دهد اما دلی را نمی شکند هر چند این توجیه بنظر بعضی درست می نماید اما بنظر تعقید لفظی بعید و بسیار
مستبعد کما لا یخفی علی الماهرین م دعاش گر نه گردد با نفس رام * اثر از دم رمد چون وحشی از دام *

ش فتجتین دم اے اگر انفاس خلایق بدعایش تعلق بگیرند بی تاثیر شوند یعنے ذی نفس بمیرند
چه تاثیر نفس عبارت از زندگی مردم است و در بعضے نسخ بجای رمد لفظ رود دیده شد لیکن
به تشبیه معنی چون وحشی از دام رمد از رمیدن مناسب است و در بعضی نسخ اثر در دم رمد بنظر
آمد ایی در یاب نفس و هذا احسن لفظاً اما درین حال حاجت به تقدیر ربط خواهد افتاد کما لایخفی
م نه سکندر افلاطون فطنت که دارائی و دانائی ازو در پناه هم می بالندش افلاطون حکیم با وان
سلطنت سکندر بود پناه هم پناه یکدیگر یعنی ممدوح پادشاه است اما با دانائی مثل افلاطون حکیم که
پادشاهی او در حمایت فطانتش افزایش مے پذیرد و فطانتش را پادشاهی او اعانت مینماید
اے هیچ کارش خالی از فطانت و ریاست نیست و یحتمل که معنے آن باشد که هر دو جهت انتساب
به ممدوح بر خود می بالند و افتخار می نمایند که بهچو موصوف یافته ایم هر چند لفظ بالیدن بی انضمام کلمه
بر خود درین معنے متعارف نیست اما چه عجب که ازو می بالد بتقدیر بر خود بالی تقدیر مفید معنی مذکور باشد
م و حبذا پرویز باربد ترانه که سر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم مے مالندش
پرویز بروزن تبریز و در بعضے کتب بسیار معروف دیده شد نام پسر هرمز ابن نوشیروان چه پرویز
در پهلوی به معنی ماهی ست چون او عاشق شکار ماهی بود بدین نام موسوم شد و بعضے وجوه
دیگر در تسمیه اش نقل می کنند لیکن مشهور همین ست و وی بچند چیز از سلاطین عصر خود ممتاز
بود تاجی داشت مکلل بجواهر نفیسه بوزن شصت من زر و تخت طاوسی از عاج و ساج با نواع
جواهر مرصع و هشت گنج مشهور چون گنج باد آورد و روس و وافر اسباب وغیره باربد بروزن کالبد
و بفتح با نیز نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصلش از جهرم بود که از توابع شیراز ست در فن
موسیقی و بربط نوازی نظیر خود نداشت سرود سیع از مخترعات اوست و آن را سرود خسروانی
نام نهاده بود و باربد ترانه از عالم فلک خیم کسے که ترانه اش مثل باربد باشد گوش مالیدن
سزا دادن سر انگشت اسم جنس ست که بر قلیل و کثیر اطلاق مے آید لهذا فاعل مے مالند که
صیغه جمع است می تواند شد ورنه غلط می بود یعنی نغمهای ممدوح مسرت می افزایند و غم دور مینمایند

و گوشمالی می دهد غم و رنج را که بار دیگر گرد این سرکار مگردید احاصل خورسندی مے دوام می بخشند
و در بعضی نسخ بسر انگشت بزیادت با دیده شد درین صورت فاعل می مالند نغمها خواهد بود
و بسر انگشت متعلق به می مالند و محتمل که نغمها مضاف الیه سر انگشت باشد و فاعل مے مالند قضا و قدر
یا خدام ممدوح و در بعضی نسخ می بالد و می مالد در هر دو فقره بصیغه مفرد دیده شد درین صورت
هیچ وارد نمی شود لیکن در احتمال اخیر فاعل مے مالد ممدوح خواهد بود اما ظاهر آن است که اصلاح
بعضی اکابر است که سر انگشت را فاعل می مالند و بست نه و اشته مفرد قرار داده اند والله اعلم و لطف
عبارت پوشیده نیست هم به شمیم خلقش سمن را شستن جستن تا فه و جیب و دامان جیب بالفتح گریبان
به بین ختن ختن از عالم چمن چمن و جهان جهان که مفید معنی کثرت است یعنی این بوی خوش که
سمن دارد از شمیم خلقش دریافته است و در بعضی نسخ بعد نامه لفظ چین هم دیده شد اما نظر به فقره
ثانی دریافت می شود که از ملحقات ناسخین است و حسن الفاظ مخفی نیست هم نسیم لطفش غنچه را
چمن چمن خنده در زیر لب نهان کشش نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد خنده زیر لب تبسم
یعنی غنچه از نسیم مهربانی او متبسم و آماده شگفته خاطر بهاست و در بعضی نسخ بجای لطف بفا نطق
به قاف دیده شد اما نظر به معنی فقره اول لطفی ندارد چه لطف و اخلاق را به نسیم استعاره
می نمایند که باعث شگفتگی خاطرهاست آری اگر اعتبار قوت سامعه و امثال آن مذکور می شد
نطق بر جای خود می بود هم به توفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش تقریرش توفیق دست دادن
کسے را در کار خیر و امداد کردن زمزمه آواز رعد و ترنمی باشد که به آهستگی گویند و دم بمعنی نفس و
بمعنی دعوی نیز آید گویند فلانی با فلانی دم تساوی می زند یعنی چون قوت ناطقه را توفیق زمزمه
ثنایش حاصل گردید یعنی توفیق الهی بر آن آورد که ثنای ممدوح از وصادر شد نفس نوازنده
تقریر یا دعوی نوازش تقریر نصیب او گردید برین تقدیر اضافت توفیق به سوی زمزمه اضافت
مصدر بسوی مفعول خواهد بود و محتمل که از قبیل اضافت مصدر بفاعل باشد درین صورت
معنی آن که چون زمزمه ثنای او محمد نطق گردید دم نوازنده تقریر یا دعوی نوازش تقریر حاصل

مطلق گشت هم و به توفیر اجارهٔ دعایش صدف را کف اجابت تاثیرش توفیر فایده که در اجاره
بردارند آجابت تاثیر اضافت به معنی چیزی که تاثیرش اجابت باشد صفت کف است یعنی صدف
که هر دو دست برداشته اجارهٔ دعایش نموده بود توفیرش کف او را تاثیر اجابت حاصل گردید یعنی
هر گاه به دعایش کف خود را وا شگافته می نماید گوهر مقصود فراچنگ می آرد و در بعضی نسخ کف
اجابت پر از گوهر تاثیر دیده شد اما بنظر بکلمات فقرهٔ سابق معلوم می شود که الحاق ناقص است
و در بعضی لفظ صدق بقاف بجای صدف بفا هم دیده شد یعنی صدق که اجارهٔ دعایش
گرفته بود به منفعتش تاثیر اجابت حاصل کرده فرمان اقتدار امضای حکم نافذش در کارش
قضا حکم تفصیلی سلطان حقیقی که هنگام صدور افعال نافذ شود و بمجرد حکمش وقوع فعل صورت
گیرد و قدر حکم اجمالی که بروز ازل فرموده است که تا ابد امور چنین و چنان به منصهٔ ظهور رسد بالجمله
قدر محتمل تاخیرست نه قضا امضا روان کردن اینجا مراد از نشانی ست که برای اجرای فرامین
نویسند و معمول است که تا عبارت جاری نمایند یا مثل آن هر علامتی که برای این معنی مقرر
کرده باشند نه نویسند جریان مقاصد صورت نه بندد الحاصل آن فرمان الهی که احتمال تاخیر
ندارد هم بدون نشان ممدوح جاری نمی تواند شد هر چند اصدار نحو کلمات به پیش اهل شرع
خبیث ترین کلام و موجب بربادی دین و اسلام است لیکن به سبب شعر اصنافته و اردیل
مستحسن و بعضی اهل دیانت و تورع تاویل نموده گفته اند که چون فرمان از طرف بادشاه در حق
کسی صادر می شود تا نشانی نایب سلطان بر وی ثبت نگردد جاری نمی شود پس از آن جا که
سلاطین مجازی نایب بادشاه حقیقی اند امضای ایشان بر فرمان الهی ضرور افتاده و معهذا
توافق شرع بهم رسید چه کارخانهٔ الهی را بر امور دنیا قیاس نباید فرمود آنجا معامله کن فکان
است اصلا حاجت احدی از وزرا و نواب نیست هم و نسخهٔ تقدیر را تبلیغ تحریر صاحبش در کنارش
نسخه در اصل بمعنی منقول فیه بود کذا فی الصحاح و حالا به معنی مطلق کتاب مستعمل ست تبلیغ نشان
صحیح کتاب و وجهش ظاهرست زیرا که تبلیغ صیغهٔ ماضی است از تبلیغ بمعنی رسیدن لهذا تحسین ترتیب

هرکتاب نسخه تمام تصحیح بلغ سے نویسند یعنی مقابله تا بدینجا رسید الحاصل حالا لفظ بلغ از بعضی فعلیت در برآمده و لباس اسمیت پوشیده بمعنی نشان تصحیح مستعمل ست و ازینجاست که بلغه بهامی زائده در بعضی نسخ دیده شد درین صورت ها از کلام قائل ست و مراد همان بلغ است نه آن که بلغه بهامی نویسند و محتمل که بعضی بلغه می نوشته باشند درین حالتها ضمیر مفعول خواهد بود اے بلغ المقابلة التصحیح یعنی کتاب تقدیر و لوح محفوظ ما دامیکه بر مضمون صحت ممدوح نباشد قابل اعتبار نیست و بعضی گویند معنی این که تدبیر ممدوح با تقدیر موافق است گویا دو نسخه از روے یکدیگر نقل برداشته اند هم شمال گلشن وفاق را تاکید غنچه دل شگفانیدن ش شمال بالفتح بادے که از میان قطب شمالی و بنات النعش وزد و وفاق سازگارے تاکید مبتدا و مضاف است طرف غنچه دل شگفانیدن و شمال گلشن وفاق را خبر اوست یعنی باد گلستان دوستی را تاکید ممدوح است که مدام به شگفانیدن غنچه دلهاے اهل وفاق سرگرم باشد هم و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن ش صرصر باد سخت که هنگام خزان وزد و تهدید ترسانیدن غبار بر خاطر نشانیدن رنجیدن و آزرده کردن یعنی اصرصر کوچه دشمنی حکم داده است تا غبار بر خاطر نشانند و آنچه بعضی نا واقفان گفته اند تا غبار بر خاطر دشمنان نشانند در لفظ تهدید تامل نساخته اند هم در قتل بد عهدان جلّاد اجل با شحنه غضبش هم سوگند ش بد عهد شکنے وفا و بد روزگار ایے در کشتن بد عهدان جلّاد اجل و غضب ممدوح متفق اند یعنی اجل نیز تابع غضب اوست و سوگند خورده است که قدمی از جادهٔ اطاعتش برون نخواهم نهاد و اضافت شحنه بغضب مناسبت سیاست است و لفظ سوگند نظر به بد عهد هم مناسب زیرا که در عهد قسم یاد مے کنند هم در کارخانه نجابتش رشته عمر ابد با عشرت دوام در پیوندش کارخانه جایی که پیشه وران کار خود سازند و اصل خانه کار بود ای و ستائش بحیات دائمی با عیش و عشرت ابدی می نمایند و اضافت رشته بعمر لعلاقه ورازی است هم نغمه قانون عدالتش ملک نوازش ے قواعد انصافش ملک رعیت میتوان و یعنی از لسبکه انصاف سکندر رعیت و ملک سرفراز میشود یا آنکه نوازش ملک و رعیت همین قانون عدالت

اوست لکن سطوت ... ازش ملک باید گرفت تا معنی حاصل شود و لفظ نغمه قانون لحن نام سیاست و انجا
منجمله مستحسنات ... ظلم گداز ش کانون آتشدان ست یعنی سیاست دارد که ظلم
را که هم از آتش ... نغضب ... می گدازد و در این فقره با وصف تصریح زدن سیاست استعاری ست
لطیف یا آنکه سیاستش خالی از ظلم و زیادت ست و این کمال وصف است چه بیشتر سیاستی جبر
و ظلم صورت نمی بندد بالجمله جامع عدالت و سیاست است هم آب تیغش آتش خرمن زندگی
ش آب تیغ آبداری او یعنی تیغش بهر که رسید ناممکن که جان بسلامت برد چنانچه فرو نشاندن
آتش خرمن ممکن نه بود هم باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی ش ای بهر که باد تیرش رسید گویی آوازه
مرگ ناگهانی بود که بیخبر میرود ان صدای دیگر بر نیامد و در بعضی نسخ سفیر بسین مهمله دیده شد در ین
صورت معنی آن که باد تیرش قاصد مرگ ناگهانی ست یعنی گویی که قاصد خبر مرگ مفاجات
کسی رسانید هم رایتش سروبن گلشن نصرتش سروبن درخت سرو چنانچه گلبن درخت گل
یعنی هرگاه که نیزه اش بر پا می نماید نصرتمندی نصیب اولیای دولت می گردد بل زیب
فتح و نصرت است چنانچه سرو گلشن را هم خنجرش ماهی دریای ظفرش آنکه هرگاه خنجرش
از نیام بر می آید فتح و نصرت به بندگان شاهی حاصل می گردد و خنجرش بی تکلف مثال
ماهی در آب اندرون دریای فتح شناوری می کند و لطف استعاره ایست برای سرو و خنجر بر اهل
ماهی پوشیده نیست لیکن لفظ نصرت به سکون اوسط است و ظفر بتحریک اوسط سجع ظفر با نصر
مستحسن نه بود هر چند در نثر رعایت سجع مثال قافیه در شعر واجب نیست لیکن در سجع عبارت که
التزام سجع نموده باشند کالواجب می شمارند هم سطوتش زور در پنجه شیر شکن ش سطوت بالفتح
حمله آوردن یعنی اگر حمله کند بزور آوری بر شیر غالب آید و پنجه اش کمزور نماید هم الفتش رم از
طبع آهو ربایش یعنی اگر محبت کند رمیدگی از طبیعت آهو که جبلی اوست برباید و مانوس
خود گرداند هم رزمی اجل در خون فگن ش رزمی بجنگی در خون افگندن کشتن و قوله رزمی
مبتدا است و اجل در خون فگن اسم فاعل ترکیبی خبر ست یعنی اگر بمقابله ممدوح جلاد اجل که

کشنده عالم است و کسے را بجز گردن نهادن پیش او چاره نیست و را آید مقتول شود و بخون خود آغشته
گردد هم بزمے جام برجم بهایش بزمی صاحب بزم جام به جم بمودن بیاقی زی بودن است
یعنی جمشید به بهایه بزمش که درین فن شهرهٔ آفاق بوده است محتاج و در بعضے نسخ جان جسم
بها بنظر آمده یعنی بخشندهٔ جان مردم اما زیادت آنچنین ست چه اول جان بر جسم بمودن به معنی
است و ثانیا با بزم مناسبتے کما ینبغی ندارد و در بعضے نسخ ترتیب این دو فقره باین طور دیده شد
سطوتش زور ور پنجه شیر شکن رزمے اجل ور خون فگن الفتش رحم از طبع آهو ربا بزمے جام برجم
بها و این نسخه هرچند در بادی النظر لطفے دارد اما بامعان النظر معلوم مے شود که اصلاح بعضے
معلمین اطفال ست که این دو فقره را نظر بر صرف الفاظ کرده چهار فقرهٔ جداگانه قرار داده اند
چه اراده مصنف علیه الرحمة آن ست که اگر سخنے در بیان سطوت می گوید دیگرے بوصف الفت و اگر
قولے در بیان رزم می آرد دیگرے در حال بزم پس نظر بمناسبت این معنی مجموع عبارت
از سطوتش تا جام برجم بها دو فقره است که صدر اول مسجع است با صدر ثانی و عجز اول با عجز
ثانی نهایت کار است که صدر و عجز هر یک کلامی ست مفید که با دیگر محتاج بافادهٔ معنے نیست چنانکه
خلاصهٔ معنیش زیر هر جمله گذشت و می تواند که صدر فقرهٔ اول مبتدا باشد و صدر فقرهٔ ثانی جزو
همچنین عجز فقرهٔ اول مبتدا است و عجز فقرهٔ ثانی خبر یعنی سطوتش که زور ور پنجه شیر می شکند چنان
جنگ آورے ست که اجل را بخون می افگند و الفتش که رحم از طبع آهو می رباید همچو صاحب بزم ست
که جام بر جم مے بهاید لیکن اول اولی است زیرا که درین صورت مناسبت کما ینبغی در فقره باقی
نمے ماند کما لا یخفی علی اولی النهی هم کمر سعی بمعاضدت همتش چست ش یعنی هر کس که در امر
سعی مینماید ممدوح همچو قدردانی می کند که ساعی مذکور خوشدل بوده زیاده تر از سابق مصروف ام
مذکور می شود هم شکست هنر موسیائی ترتیبش درست ش شکست هنر باضافت بمعنی مصدر یعنی
گفت و در قول سعدی گفت عالم بگوش جان بشنو * موسیائی صاحب مخزن آورده
موسیا لفظ یونانی ست بمعنی حافظ اجساد و بعربی عرق الجلیل گویند و موسیائی بزیادت یا

فارسیست و صاحب برهان می نویسد که اصل آن موم آئین بکسر میم ثانی و آئین نام موی ست
نزد خاصه مومیائی و بعضی گویند آئین بمعنی روش و طرز ای مانند موم و بعضی دیگر گویند نام آن
آئین بیا موحده است یا برای آن که در آن غار اندکی آب هم می باشد برین تقادیر همزه ثانی
ساکن خواهد بود ماهیت آن عرق کوهی ست و اسطاطالیس آن را بحیض جبل تعبیر کرده یعنی
بمعنی حیض جبل بیان نموده اند و باقسام بود که تفصیلش در کتب طب مذکور است درست یعنی سالم
مقابل شکسته یعنی کسی از پرورش او هنرمند کامل گردد و در بعضی نسخ لفظ شکسته هنر یا بای
واقع شده ای کسیکه هنرش شکسته باشد یعنی آن که بسبب ناقدردانی پریشان بود و جمعیت خاطر
می رسد هم گوهر در نظرش نمی قدر تر از ریگ صحرا است یعنی گوهر پیش او همچنان بیقدر است
چنان که ریگ صحرا ای چنانچه صحرا در بخشیدن ریگ ندارد و همچنان ممدوح بخشیدن
گوهر یا همچنان که ریگ بنظر کسیکه در صحرا باشد بیقدر است همچنین گوهر بنظر ممدوح هم وعده اش
بوفا نزدیک تر از موج به دریا است ای وعده اش را لزوم وفا نزدیک تر از لزوم موج به دریا
است هم با استعاره بحر کفش ابر را در فشانی ست استعاره عبارت است از تشبیه دادن چیزی
بچیزی سوای آن که ذکر حرف از ادوات تشبیه نموده باشند چنانچه سرو هوش و قدم فکر که
ذکر را به تخصیص صاحب سر و قدم تشبیه داده حاصل آنکه کف او را که بجهت سخاوت با بر تشبیه داده اند
ابر را که مشبه به است بدولت او در فشانی حاصل شده می تواند که استعاره [illegible] عنایت [illegible]
باشد یعنی ابر بحر کف او را که مستعار گرفته بود ازین استعاره صفت در فشانی ورد حاصل شد
لیکن نظر بفقره ثانی معنی اول درست تر ست هم و تشبیه خجسته داغ فروغش آفتاب را
درخشانی شش معنیش بر ابر اول معنی از فقره اول قیاس باید نمود هم با سنگینی علمش گرانی
کوه سبکی کاهش با این معنی مقابل سبکی گران وزن بودن مقابل سنگینی بفتح سین و ضم بای
موحده است مقابل گرانی علمش کوه با وصف این گرانی که اندر وست وزن کاه دارد هم
و با جلوه علو قدرش بلندی سدره پستی گیاهش جلوه بالفتح نمود و عرض کردن خود را [illegible]

علو بهر سه حرکت بلندی و بفتحتین و تشدید واو بلند شدن سدره بالکسر درخت کناریست در آسمان
هفتم که منتهای بلوغ اعمال و نهایت رسیدن علم خلق ست ای بمقابله بلندی که مرتبه اش سدرة المنتهی
با این همه بلندی هیچو گیاه پست معلوم مے شود م سخن تا آن سر بلندی که از کوتاهی سقف صدجا
خمیده و در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر بالش کشیده ش خمیدن بجای معجمه خم شدن
سر بزیر پا کشیدن متحیر بودن و در ماندن و کوتاهی سقف اگر باضافت است فاعل خمیده
سخن باشد یعنی سخن با وصف آن سر بلندی که بسبب کوتاهی سقف فلک قامت خود را راست
کردن نه توانست بلکه از صدجا خم شد تا بزیرش قیام خود در قصد آستانه بوس قصر حسنش منفعل
و متحیر ست که با آن سر بلندی سر من اینجا تا باستان آن قصر رفیع الشان نمی رسد یا آنکه سخن
در قصد آستان بوس ثنایش بدان ماند که گویا سر خود را بزیر بالش کشیده است یعنی سرش فروتر
از پای آستانه ثنای اوست ای مدح و ثنایش نے تواند کرد ورنه بلندیش آن قدر ست که
رفعت فلک هم به پیش اوپست می شود و اگر بلا اضافت است فاعل خمیده همان سقف فلک
یعنی سخن بآن قدر بلند ست که از استقامتش سقف فلک خمیده و کوژ شد و معمول ست که اگر در
سقف خیمه چوبی بلند تر از رفعت سقف خیمه راست کنند آن سقف کوژ می شود و در بعضے نسخ
چمیده به جیم فارسی بعد خمیده هم یافته شد یعنی صدجا خم شده رفته است اگر خم نمیشد رفتن نمیتوانست
لیکن عقل سلیم حکم می کند که زیادت ناسخین ست و از لطافت این فقره آن است که سر سخن که سبز
باشد در پائین آستانه بوس واقع شده پس لفظاً هم ثابت شد که سر خود را بزیر بالش کشیده م
تعداد فضائل و حصر کمالاتش آب دریا به کیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن
ش تعداد شمار سبحه بالضم تسبیح معروف که رشته و حرز هرگاه وارد آب به مشت پیمودن و ریگ
بانگشت شمردن کنایه از حرکت لغو و کار سے لے فائده کردن ست و معنی ظاهر ست چون درین
فقره اشعاری شد که فضائلش را حصر کردن نمی تواند لهذا ازین وصف انتقال کرده بوصف
ربدگار روزانه ممدوح مے پردازد م بر اهل زمانه شکر این عطیه عظمی که باد را کی زمان ابد پیوندش

مفتقر و مستعد اند و اجب لازم است مش ادراک و دریافتن مفتقر و مستعد هر دو بصیغه اسم فاعل و المعنی
ظاهر م خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف محفلے و در هر گوشه محفلے پیراسته به صلاے دوام
بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته اندش صلا بالفتح آوازے که برائے خوردن
طعام دهند ذوق لذت حضور بالضم حاضر آن و حاضر شدن و مراد حضور قلب و فراغ خاطر است
یا حضور یاران با یکدیگر یعنی بر اہل زمانه عموماً شکر این معنے که زمانه اش را دریافته اند و اجب خصوصاً
بر ساکنین دکن که بهر جا محفل نشاط آراسته صلای عیش و اہم خود بر طالبان عیش و نشاط داده بر
خوان لذت فراغ بالی یا لذت حضور یاران همدم نشسته اند یا آنکه صلاے دوام عیش بطالبان
داده اند که هر که برین خوان آید لذت مذکور حاصل خواهد کرد و با صلای مذکور بیکدیگر داده نشسته اند
م به نوازشش روزگار دائره را که مرکز دائره اصول ست مغز نشاط از پوست بر چیده ش
مراد از دائره اول دف است و از ثانی آن که گرداگرد مرکز باشد و مراد از مرکز اصل و مدار
و موقوف علیه و اصول باصطلاح موسیقیان ولایت ایقاع است که در عرف هند تال خوانند
و باصطلاح موسیقیان ولایت دهل کوچک که بانگشتان نوازند و فارسیان بمعنی حرکات موزون
و خوش آینده استعمال کنند کذا فی بهار عجم اینجا معنے اول مناسب می نماید و شاید که مراد از اصول
قواعد نغمه و ضوابط موسیقی باشد و قوله که مرکز دائره اصول است صفت دائره و کاف مبین صفت
موصوف است ای همچو دائره که اصل تال و اصل اصول نغمات است از پوست بر چیدن
بمعنے از پوست بدر افتادن است یعنی زمان ممدوح دائره را آن قدر نوازشش فرموده که از غایت
خوشی در پوست نمی گنجد و مغز نشاط را بیرون می ریزد درین صورت بای موحده به نوازشش
سببیه خواهد بود و فاعل نوازشش روزگار و شاید که با این معنی برائے بود و فاعل نوازشش ممدوح
و روزگار مفعول اما درین صورت پوست بر چیدن بمعنے از پوست بدر افگندن باشد یعنی ممدوح
برائے سرفراز نمودن زمانه مغز نشاط دائره از پوست بدر افگنده و بهر تقدیر کلمه را مفید معنے
اضافت است و لطف لفظ پوست بر چیدن هم مخفی نیست م و به تارهای قانون که مسطر

کتاب نغمات است رقم عیش به صفحات احوال کشیده‌اش قانون نام سازی ست معروف
که بر سطح عریض تارهای کثیر دارد لهذا مسطرش استعاره کرده و ایهام ست به قانونی که نام کتاب
بوعلی ست و لفظ مسطر و کتاب و رقم و صفحه و مناسب آن آورده و کشیده اینجا فعل لازم است
فاعلش رقم عیش و محتمل که متعدی باشد و فاعلش ممدوح است یعنی درین عهد به سبب تارهای
قانونش بر صفحات احوال مردم رقم عیش نوشته شده است یا ممدوح نوشته که به عیش خواهند ماند
هم طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوشش کمند اصلش خمند مرکب از خم و وند که کلمهٔ نسبت
و آن ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود کشند در شکار هوش یا ضیافت
ای در صدد صید کردن حواس و ادراک کمند بر دوشش مستعد طنبور مبتدا است و کمند تار بر دوش
خبر و در شکار هوش از متعلقات مبتدا یا خبر می تواند که در شکار هوش خبر باشد و کمند تار بر دوشش
حال از طنبور حاصل معنی آنکه طنبور آماده آن مردم را از خود بیخود و سرمست باده غفلت نماید
هم نفس با احیای سور دمیدن صور دمیدنش احیا بالکسر زنده کردن سور بالضم طوی و جشن صور
بضم صاد مهمله و سکون واو شاخ حیوان که آن را می نوازند و صیحه که اسرافیل روز حشر زند برای
زنده کردن مردگان یعنی پیش ازین شادی و طوی مژده بود در آوان ممدوح از آواز نی زنده
شوند و همچنان که به صیحهٔ صور مردگان زنده خواهند شد هم از کمال کاسهٔ کمانچه سامعه انبار نغمه
شد کمانچه به وزن تبانچه نام سازی ست مشهور که مضراب آن به شکل کمان باشد که در آن جنبی
به شکل کاسه ضم نمایند و هم نوعی از سرود یعنی کمانچه بسکه به کاسه خود نغمها پر کرده در قوت سامعه
پیچیده است گویا سامعه انبار نغمه شده است و در بعضی نسخ مخزن سامعه دیده شد لیکن زیاده
ناسنجیده ست چه انبار نغمه بودن هم مخزن آن بودن است پس لفظ مخزن بیکار خواهد افتاد و
مخزن نغمه لطفی ندارد هم ترانه ساز آن هند به سنجیدن ترانهای خزانگی ترازوی جتر در دست
ترانه به معنی سرود و مناسبت خزانگی منسوب به خزانه یعنی ترانه های خزانه شاهی یا قابل خزانه
داشتن است نادر که محفوظش باید داشت جتر به وزن کمتر نام سازی ست مخصوص اهل هند

کند صاحب برهان و آنان که لفظ تای مثناة نوشته‌اند ظاهرا قابل اعتماد نیست یعنی گویند جنتر یعنی
بین ست مطلقا لیکن تحقیق آن است که جنتر دو کاسه دارد و بین یک یا عام تر باشد از آن که دو
داشته باشد یا یک و لهذا مصنف علیه الرحمه به تراز و استعاره اش نموده و در بعضی نسخ بعد جنتر
لفظ بین باهم دیده شد در این صورت محتمل که تراز و مجموع جنتر و بین را قرار داده باشد و هر واحد را
بمثال کفه تراز و معنی آن که نغمه سازان هند ترانه های خزانه شاهی یا ترانه های [illegible] یا جنتر
می سرایند و سنجیدن به تراز و اشعار بآن است که بکثرت می‌دهند هر چند ترانها مطلقا قابل آن نیست
که وزن کرده آید لیکن چون ممدوح را بخشش منظور است لهذا تراز وی جنتر اعتبار نموده هم ورع
پیشگان هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست اش ورع پیشگان آن که پیشه ورع و تقوی داشته یا
هشیار مغز عاقل صاحب برهان می‌نویسد مندل بر وزن صندل بزبان هندی قوسی است و طبل
باشد و در بعضی کتب بمعنی مردنگ یعنی پکهاوج دیده شد شراب خم مندل آواز آن [illegible] هیجان
سامان عیش و طرب بهم رسیده که زاهدان عاقل به سماع سرود مستغرق هم پا کوبی اصول و
دستک زنی تال فرق اندوه و ملال پایمال اش پا کوبی همین که در رقص می‌باشد و مراد از
اصول ایقاع است که در هندی گت به کاف فارسی گویند و در بعضی نسخ بجای فرق تارک
واقع شده یعنی [illegible] بسکه اصول خود پا کوبی می‌کند در رقص می‌نمایند تال و دستک
می‌زنند گویا اندوه و ملال را پامال می‌سازند ای غم و ملال مراد و ره می‌نمایند هم به نغمهای
نورس فضای کهن سرا [illegible] لالا اش نقش بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه صاحب تحفة السعادة
می‌گوید که قسمی است از سرود یعنی تپه بتای فوقانی هندی و بای فارسی مشدد مفتوح نورس
صفت نقش است نو پیدا شده و عجیب یا خوش آینده یا مراد از کتاب ممدوح که در فن موسیقی است
و ظاهر همین است یا شهر که بنا کرده است و لفظ فضا و کهن سرا مناسب اوست فضا بالفتح کشادگی
سرا و زمین فراخ کهن سرا کنایه از دنیا و در بعضی نسخ کهن سرای جهان دیده شد [illegible] لالا از
عالم گوناگون مفید [illegible] قسمت است یعنی [illegible]

نور سحر جهانی مماوست آورہمہ عالم ثنیہ ہامی سرانید ولطف صنعت تقابل نوکہ بصنعت تحلیل ہے برا
با کہن ہم خیلی نمک دارد م زبس در نغمہ انگیزی ست ایام ، سزد ، قصد اگر در گور بہرام پیش صاحب
برہان می آرد کہ بہرام نام پادشاہی بودہ است در عراق کہ او را بہرام گور می گفتند و در بعضے از فرہنگہا
وجہ تسمیہ اش چنین دیدہ شد کہ شیری گور خر را گرفتہ بود بہرام بر پشت شیر تیرے زد کہ از شکم گور خر
گذشت از آن روز او را بہرام شیر زور و بہرام گور خوانند و آوردہ اند کہ مدت چہار سال در عہد او قحط شد
خلق را از خزانہ خود قوت رسانیدی اتفاقاً یک نفر در آن قحط بمرد چون بہرام را خبر شد چندان
گریست کہ بر زمین افتاد ہاتفی آواز داد سر واز ولایت تو چہار سال مرگ برگرفتیم ہمچنین شد گویند
رعایا را خراج ہفت سالہ بخشیدہ بود از انجا کہ عہد او در دور زہرہ بود لہذا در زمان او ساز و نواز رواج
تمام داشت حتی کہ شش ہزار مطرب پاکوب چیدہ در خدمت او بودند و لفظ گور در قول مصنف ایہام
است یعنی ہیچ نغمہ انگیزے بودہ است کہ اگر بہرام گور در گور رقص نماید عجب نیست و تخصیص بہرام
بدو وجہ است یکی آن کہ کامل این فن بودہ است دوم آن کہ مردہ است ور قصیدش خیلی العجب
وار دم تدرو نغمہ برلب آشیان ساخت ترنم خانہ در کام و زبان ساخت پیش تدرو بفتحتین
با دال مہملہ و معجمہ و تذرج باذال معجمہ و جیم معرب آن کبک را گویند کہ معرب آن تیہو است و آن
مرغی بود صحرائی شبیہ بخروس و رنگ ابلق دارد و خوش رفتار و آتشخوار و خوش آواز از صفات
اوست فانچہ در بعضے از کتب لغت بمعنی دراج نوشتہ اند خطا است و شاید کہ منشار اشتباہ آنست
کہ دراج را کبک گویند این بیچارہ بمعنی مطلق کبک فہمیدہ چون آوازے خوش دارد لہذا مصنف
علیہ الرحمۃ نغمہ را بہ تدرو استعارہ نمودہ حاصل معنے آن کہ نغمہ از لب جدا نمی شود و ترنم از کام
زبان ہم گر اکسیر سرور و سور سازند ہ زخاک پاک بیجاپور سازندش اکسیر بروزن دلگیر کیمیا و آن
جوہرے ست لطیف گداز ندہ و آمیز ندہ و کامل کنندہ یعنی مس را طلا مے کند و سیماب و قلعی را
نقرہ بیجاپور تخت گاہ عادل شاہ در دکن و معنے شعر ظاہر ست ہم بشہرے مرغ دلہا راست ہنگام
کہ از بام و درش مے روید آہنگ شش بشہرے بیای توصیفی آہنگ اول بمعنے قصد و ثانی

یعنے موزونی وسازندہ آوازے کہ در اول خوانندگے وگویندگے برگشتند یعنے توجہ نہا بہ طرف
شہر بنورس الہ پرست زیرا کہ اندرو باش آہنگ می رویدم ہوا راز امتزاج نغمہ آن حال +
کہ موسیقار ساز و مرغ زبال * ش برہان تبریزی می گوید کہ موسیقار بر وزن بوتیمار سازیست
معروف کہ آنرا از نے ہای بزرگ وکوچک بہ اندام مثلث بہم وصل کردہ اند و بعضے گویند سازی ست
کہ در دبستان دارند و بعضے دیگر گویند سازی است کہ سکشانان نوازند و جمعے بر آنند کہ نام پرندہ ایست
کہ منقار سوراخ ہاے بسیار دارد وازان سوراخ ہا آواز گوناگون مے آید و موسیقی ازان
ماخوذ است یعنی ہو ایجاں بکیف نغمات است کہ چون بہ بال مرغ می خورد و موسیقار می نماید
اے اصوات گوناگون ازو مے برآید م زبان ہا از شراب نغمہ سرمست + نفسہا پای کوبان
دست بدست * ش سرمست بدست گو سرشار پای کوفتن رقاصی کردن کذا فے البرہان
دست بدست ای بجالی کہ دست را بر دست می زنند یا مراد از دست بدست نوبت بہ نوبت
یا طرز بطرز ای گوناگون یا مراد آن کہ نقش ہا رقاصی مے کند بجالی کہ یکے دست دیگرے
مے گیرد ونیز این معنے از معمول رقاصان بودہ است وآن را دست بند گویند و لطافت
لفظ مصراع ثانی مخفی نیست م خموشے را در آوردہ با آواز + بنورس شہریار نغمہ پرداز * ش نورس
نام شہر بناہ کردہ ممدوح یعنی بشہر نورس خموشی ہم بسرود و غنا مشغول است بالجملہ خموشی نماندہ
ہرچہ ہست معروف سرود م اگر برسوم جہانبانے و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم
و رعایت عزم و حزم کہ آیتے ست در شان او و تشریفے ست بر بالاے او کما ینبغی قیام
و اقدام نماید چہ عجب * ش ازین جا دربیان اوصاف ہنر ممدوح با مثال ساز و خط و تصویر
مے پردازد بزم بالفتح ہر مجلس عموماً و مجلس عیش و نشاط خصوصاً و بدین معنی مقابل رزم
است کذا فی بہار عجم حزم بالفتح و حای مہملہ استوارے و ہوشیاری در کار و فراہم آوردن
کار خویش را تشریف خلعتی کہ سلاطین و امرا بکسے بخشند براے بزرگ گردانیدن و در بعضے نسخ
بجاے ویا لفظ قامت یافتہ شد لیکن معنے واحد ست یعنی ممدوح اگر امور مذکورہ را چنانکہ باید ادا نماید

عجبے نیست زیرا که اینها همه مناسب شاهان و شایان ایشان ست هم عجب آن ست که در هر فن
مثل ساز و خط و تصویر که ذو فنون روزگار مشق بے قرینگی سر بزانوے جد و جهد نشسته
کلاه افتخار بر شکسته اند یابند که توجهے در کمتر زمانے علم امتیاز برافراشته و در زبانها به تحسین خود
حرفے نگذاشته یعنی فن ساز فن موسیقی و فن خط و فن خوشنویسی و فن تصویر مصوری
قرن بروزن قرص سال و زمانه و مدت سی ساله یا هشتاد یا صد و بست سال علی اختلاف
الاقوال مشق بے قرینے مشقے که بی اندازه و بی قرینه باشد یعنی مشق بے حد و حساب و بعضی حضرات گفته
شقے که برای یکتائی نماید نوشته اند لیکن انکه معنی قرینه در اصل لغت پیوستن چیزی باشد بچیزی پس بی قرینگی
عبارت از مفارقت خواهد بود و مفارقت شعر بر کتابت نیست لیکن پیش فقیر نهایت بی قرینه و لغایت بعید و تکلف
محض است که بوی از طالب علمی می دهد جد بالکسر و جهد بالضم و الفتح ایضا کوشش سر بزانوے جهد
نشستن کنایه از کمال سعی باشد کلاه گوشه افتخار بر شکسته اند ای افتخار کرده اند حاصل
معنی آن که ذو فنون مذکور هر چند به مشق لا انتها بصرف کمال کوشش افتخارے می نمودند
که هیچ یاد دیگرے نیست لیکن ممدوح با وجود بی توجهی در اندک زمانه بر ایشان غالب آمد و سر آمد ایشان
گردید معهذا در زبان حرفے برای تحسین خود نه گذاشته یعنی متوقع آن نشد که کسی بستایش
زبان گشاید که هیچ یاد دیگرے نیست چنان که آنان گفته بودند زیرا که این هنر را موجب کمال خود
نمی دانند یا آن که در زبان مردم سخنے از تحسین باقی نه گذاشته ای سخنی وال به هیچ نمانده
که تحسینش نه گفته باشند یا آنکه چندان به پایه کمال رسیده که در زبان مردم سخنے قابل
تحسینش نمانده یعنی هر کلمه تعظیم را که می جویند به نسبت ممدوح فروتر می یابند پس ناچار ساکت
می مانند و در بعضے نسخ در زبانها خبر به تحسین خود حرفے نه گذاشته به نظر آمده درین صورت
معنی ظاهر است که بزبان مردم حرفے بجز تحسین او نیست و در بعضے نسخ بگذاشته بجای موحده
بجای نون دیده شد درین صورت معنی آن که بزبان مردم سخن تحسین گذاشته است
که ممدوح را توصیف و مدح می کنند و در بعضے بعد جهد نشسته منشور نشر هنر درست کرده بنظر آمد

یعنی فرمان پراگندگی هنر را درست کرده ای هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده یا آن که هنر هر گونه را
کسب کرده یا آن که فرمانی را درست کرده که هنر از و منتشر گردد و رواجی یابد والله اعلم دوم
شهنشاه هنر آفرین خواندنش بیان واقع ست ای بیان چیزیست که در نفس الامر است ا
نه بر سبیل مبالغه اما این سخن نیز خالی از مبالغه نیست بلکه ابلغ وجوه مبالغه است چه آدمی را
هنر آفرین یا سخن آفرین گفتن خود مبالغه است علی الخصوص این معنی را بیان واقع قرار دادن
هم مهارتش در صنائع دلیل قدرت صانع ش مهارت بالفتح مشق بهم رسانیدن چیزی یعنی
هیچو مهارت بصنائع دارد که هر نادان هم بمجرد دریافت و ملاحظه آن پی بواجب تعالی
می برد اگر گوئی هر امری از مصنوعات دال بر صانع حق است پس این معنی چگونه موجب
حمد و ثنا تواند شد جوابش آن که امور عادیه که مستبعد العقل نمی باشد موجب استعجاب
نمی باشد و عقل هر کس و ناکس در بادی الرای نمی داند که از کردهای مرتکب است اما چون
امر خارق عادت سر می زند در آن حال لامحاله معلوم می شود که این امر که خارج از طاقت
بشر ست از کردهای او تعالی ست هم خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش ش خرد بروزن
عنب مشهور و خرده بضم خای واو صاحب برهان می گوید کنایه از دقیق و باریک چه خرده بین
باریک بین را گویند پس خرده کار بمعنی باریک کار صفت خرد قلمبند قلم ساز است خادم
و مراد از قلم موقلم ست نقش پردازی صورت سازی ای در نقش پردازیش عقلی که باریک کار
است خدمتگارست یا خود بجای موقلم او می شود هم و عقل رنگ آمیز صدف دار صورت
سازیش ش رنگ آمیز ذو فنون و محیل و مکار صفت عقل یعنی عقل کامل صدف دار
کسی که صدف بردار و ای خادم هم بجلا پردازی چشم کور سوادان به میل قلم در سرمه سائی
ش کور سواد کند ذهن ای بدین سرمه رقمش چشم باطن کند ذهنان روشن می شود
و از تار یکی غباوت بروشنائی ذکاوت می افتد هم نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل مزاجان
در مسیحائی ش علیل مزاج و علیل نهاد دائم المرض و غمگین مزاج ای از نواختن تار

طنبورہ غمگین مزاجان را فرحت می بخشد و دائم الطرب را شفا هم خط بندگی خطش و بغل چہرہ لالہ رویان **متن** خط بند گے خط غلامی یعنی خطش نیجیان خوشنما است کہ چہرۂ لالہ رویان خط غلامیش را افتخار او در بغل خود کشیدہ و این قسم را مبالغہ و لفظے نامند چہ در چہرۂ محبوبان خط می باشد **متن** و تاردان سازش بردوشش طرۂ مرغولہ مویان **شرح** تاردان ظرفے کہ در و تار نہند و صاحب برہان می نویسد مرغولہ بروزن مدخولہ بمعنے مرغول ست کہ پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خوردہ معنیش را بر فقرۂ اول قیاس باید نمود **متن** با توقیع نقطہ نامہ اش عطارد را چہ چارہ جز سر بر خط فرمان نہادن **شرح** توقیع نشانی کہ بر نامہ کنند سر بر خط فرمان نہادن مطیع و منقاد بودن یعنے عطارد ہر چند منشی فلک است اما از تحریر یک نقطہ کہ از قلم ممدوح بر نامہ بوقت نشان کردن می چکد عاجز و معترف بقصور و در بعضے نسخ نامۂ عنبر شمامہ اش بنظر آمدہ لیکن اصلاح ناسخین است چنانچہ تقابل مشاہدہ پردہ سازش در فقرۂ ثانی گواہ است **متن** و با مشاہدۂ پردہ سازش زہرہ را چہ زہرہ غیر از پردہ بدر افتادن **شرح** از پردہ بدر افتادن و بیرون افتادن کنایہ از سوا و فاش شدن ست مرزا محمد علی ست تا فتد راز من سادہ دل از پردہ برون ہمہ چیہ سازان زبان تو خبر مے سازند و بہ معنے حفظ مقامات موسیقی نکردن و خارج آہنگ بودن یعنے زہرہ اگرچہ لولی فلک است لیکن بہ مشاہدۂ پردہ سازش جز بر سوا شدن تابی ندارد یا بجہت رعب و دہشت بجز خارج شدن از آہنگ چارہ ندارد و محتمل کہ مراد از پردہ پردۂ فلک باشد یعنی ہر چند بجود منی خود را بالای فلک رسانیدہ است لیکن از مشاہدۂ پردۂ سازش جہت کمال انفعال گزیرش غیر از فرود آمدن و بمرتبہ فرو تر نشستن نباشد **متن** قلمش ماشطۂ صفحہ دہرش **شرح** ماشطہ بکسر شین معجمہ و مشاطہ در اصل زنیکہ شانہ کند کسے را و کسے کہ عروس را آرایداین جا بہ معنی آراستہ کن تست یعنے عروس صفحہ دہر نے آراستگی قلمش زیبائش نمے پذیرد **متن** رقمش منتسخ چہرۂ مہر **شرح** منتسخ یعنے بہ نفح تسین نسخہ گرفتہ شدہ یعنے رقمش

منقول عنه چهره آفتاب است یا آن که چهره مهر نقش را بجای نسخه گرفته است یعنی هم جنب چهره ایله
خود گردانیده این معنی بر تقدیر کسرهٔ سین هم مستفاد می تواند شد لیکن درین صورت فاعل
انتساخ رقم خواهد بود و محتمل که بکسر سین باشد بمعنی نسخه گیرنده معنے هر چند انتساخ از آفتاب محال
است که روشنی چشم را خیره می کند لیکن رقم ممدوح از وهم نقلے بر داشته و این کمال صوری است
یا این که رقمش مطابق با اوست چه از و منقول شده است اما منتسخ بمعنے ناسخ هر چند بمعنی ادق
و زبان زد معلم اطفال است لیکن بکتب معتبر در نظر نیامده و ظاهر این است که این عبارت نقل غیر است
والا قافیه کرسی نشین صحت نشود و آنچه در بعضے نسخ لفظ روزگار بجاے دهر واقع شده هم مشعر
این معنی است و در بعضے لفظ یار بجای مهر دیده شده هم زخطش سرمه پرور چشم دیدن گوش
سرمه پرور شدن منور بودن چشم دیدن باضافت یعنی از ملاحظه خطش قوت باصره را نورے
حاصل هم زبانش حلقه در گوش شنیدن ش گوش شنیدن باضافت ای قوت
سامعه حلقه در گوش و فرمان بردار ساز ممدوح است هم بفر تاج او سوگند خورشیدش فر بالفتح
و لث زیب را گویند سوگند خورشید باضافت یعنی خورشید بفر تاج او سوگند سے خورد و
اے او را از خود بزرگ می پندارد هم تار ساز او پیوند ناهیدش ناهید بیای معروف زهره
یعنی زهره پیوند ساز تار شکسته اوست یعنی خدمتگار با خود زهره پیوند است که رشتهٔ جان
خود را پیوند بخشش سے نماید هم جلد چون خامه بر دارد بانشا ✤ عطارد در دواتش قطره آسا
ش انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے گفتن کذا فی بهار عجم لیکن در عرف عام
بمعنے تحریر نثر شهرت دارد شاید که این معنے از معنے ثالث منقول است و مراد مصنف هم
این است فاعل جلد عطارد است یعنی از غایت ندامت یا کمال اشتیاق رویت تحریر
ممدوح یا از براے روانی مدادش بجای آب خود بدواتش سے چکد هم عروس صفحه را خطش
نگاری ست نگار بکاف فارسی بر وزن شکار و ازین جاست که گاہے بر کف اطلاق کنند و
گاهی بر رنگ حنا ان که بر دست و پا نمایند خان آرزو در سراج اللغات ناقلاً از قوسی سے آید

که در روم طرفه اصطلاحی ست که پسران نوخط را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند یعنی خطش
صفحه را زیبائی می بخشد هم حروفش گرچه هر یک خود نگاری ست مش نگار درین مصرع بمعنی
محبوب و بت است یعنی حروف خطش اگرچه هر یک بذات معشوق و نگاری ست ای عروس
صفحه معشوقی ست که از نقش و نگار آراسته و آن نقش و نگار بجای خود هم معشوقی ست الحاصل
عروس صفحه اش هیچو معشوق است که لباس معشوق در زیب و زینب وی بکار آمده و بعضی گویند نگار
آرایش خود می خواهد پس حروف اگرچه هر یک در آرایش خویش مشغول است و اگر در آرایش
خویش متوجه نبودی بطریق اولی عروس صفحه را آرایش بودی و همچنین بعضی نگار بست
بیای موحده بجای نون اصلاح داده اند و معنیش چنان گفته اند که حروف خطاد اگرچه هر یک
بکاری مشغول ست ورنه بطریق اولی عروس صفحه را آرایش می کردند لیکن بر عاقل
و فهمیده مخفی نماند که این هر دو تقریر بغایت پوچ است زیرا که باین هر دو تقریر لازم می آید
که بالفعل عروس صفحه اش آرایش کامل ندارد هم نقطه بر حرفهایش دانه چیدست چنین
دامن نگهگیری که دیدست مش دانه چیدن و دانه برچیدن از زمین کنایه از سجده کردن و
گدائی نمودن ست کذا فی البرهان اما بمعنی دانه گستردن چنان که از کلام مصنف معلوم
می شود بکتب معتبره دیده نشد فاعل چید نقط که جمع نقطه است و فارسیان مطابقت افراد
و جمع در فعل و فاعل غیر ذوی العقول واجب نمی شمارند و طالب علمانی که از فارسی
بهره ندارند درینجا تکلفهای بی فائده بکار برده اند و بتاویل هر واحد و بتاویل لفظ جواب
داده اند نگهگیری بیای مجهول برای وحدت یا عظمت و کاف که دیدست کدامیه و کاف
بیانی صفت موصوف از میان دامن نگهگیری محذوف است یعنی دامنی که نگاه قید نماید ای نگاه
چون او را می بیند باز نمی آید جهت اشتیاق و در بعضی نسخ دامی بیای تحتانی دیده شد درین
صورت زائده یا برای تنکیر یا برای وحدت خواهد بود اما یای فارق میان ترکیب توصیفی
و اضافی را بالفعل مشهور کسی ست آری طائفه متقدمین بود که حالا ترک کرده اند هم چون در فن

صورت گرے بست ❊ قلم از طرۂ حور و پری بست ش کمر بستن مستعد کاری شدن ست صورتگرے
نقاشی و مراد از قلم مو قلم ست طرہ بالضم و تشدید را موی پیشانی یعنے موی مقدم سر کذا فی اللغة
دار زو بسراج اللغات می نویسد کہ طرہ غیر زلف معلوم مے شود و این بیت طغرا سند آوردہ ست
کم ز دل شانہ نیست خاطر باد صبا ❊ طرہ چو گردید جمع زلف پریشان خوش ست ❊ وانچہ وارستہ
بمعنے زلف آوردہ در این بیت صنعت استناد نمودہ سے نہ گردد شب شفیع از شرمساری ❊ زمشکین
طرۂ روزم سیاہ است ❊ استدلالش مستلزم مدعا نیست زیرا کہ مجرد استعارہ سیاہی لازم نمی کند
کہ از طرۂ زلف مراد باشد بلکہ موے پیشانی ہم وصف سیاہی دارد در ینصورت غالبا مراد شعرا
از طرہ ہمان موی پیشانی باشد کہ اہل لغت بدان تفسیر کردہ اند و کاکل بمعنے کاکل سا گویند و این
ہم غیر زلف است جعفر بیگ گوید سے فرقے میان کاکل و زلف بتان کجاست ❊ شوریدہ را
دماغ و دل انتخاب کو ❊ عباس قلی خان گوید سے زلفش از کاکل پریشان خاطر ست ❊ زیر دستے
چون خودی بودن بلا ست ❊ کذا فے بہار عجم و چون ذکر زلف و طرہ و کاکل بمیان آمد
معنے گیسو نیز بیان باید کرد ❊ چنانچہ بہار مے نویسد گیسو بیای مجہول موے درازے کہ از دو جانب
سر کشیدہ باشد و این غیر زلف است ملا قاسم مشہدی گوید سے یک سر مو در سر لیلی و شان بیکار نیست ❊
ہر چہ می آید بیاد از زلف گیسوی شود ❊ حاصل معنے شعر آن کہ ہنگامی کہ عزم نقاشی مے کنند
موی قلم را کہ نقاشان از دم جانوران مے سازند ممدوح از طرۂ حور و پری می سازد پس
لامحالہ لبا خوبتر خواہد بود و دیگر این کہ چون طرۂ حور و پری بریدہ شد نازیبا خواہند شد یعنی ہنگام
نقاشی وی حور و پری خجل مے شود کہ تصویر ممدوح بہتر است م زنقاشی برنگے چہرہ آراست
کہ نقش سادہ اش چین رونما خواست ❊ ش برنگے ای یا بطرز و نقش سادہ کردہ تصویر
و نقشے کہ ہنوز رنگ آمیزی نکردہ باشند یعنی نقش سادہ اش ہمچو زیب و زینت دارد
کہ چین را ہدیہ رونمائی خود مے خواہد م نگیرد طائرش بر صفحہ آرام ❊ نسازد گر برایش مہر خود دام
ش یعنے ہمچو تصویر طائر می کشد کہ اگر دام محبت خود برے آن نگستردی تصویر از صفحہ مرقع

بہ پریدن در آید م اگر بلبل کشد آواز شنوپش یعنے اگر تصویر بلبل سے کشد جانے بہ تصویر
مے اندازد چنان کہ آوازش بشنوم دہد آواز را پرواز شنو پیش پرداز بمعنے جلا دادن و
مرتب گردانیدن یعنے صورت کشیدن او بہ معنے مصنوع نقاشان نیز و در بعضے از کتب مذکور است
پرداز تحریر باریکے کہ گرد تصویر یا نقشے کشند بہر کیف این مصراع علیحدہ است در صفت ممدوح
یعنے بشنوید کہ تصویر آواز مے کشد یا آن کہ مبعنر بیت پس کلمہ بشنو قائم مقام بدان و اعلم است
کہ برائے استیقاظ سامع از نوم غفلت مقدر سازند تا دقیقہ از دقائق کلام از سماعت فوت نگذارد
بضرورت شعر بوضر گردید یا معنے این کہ این طرفہ ماجرا بشنو یا این کہ این حدیث از من بشنو
یا مربوط بہ مصراع سابق است یعنی تصویر آواز بلبل ہم مے کشد ای تصویر بلبل سے کشد کہ آواز
مے دہد باز تصویر آن آواز ہم سے کشد درین صورت تصویر آواز بلبل باشد خصوصا و در صورت
اول تصویر آواز مطلقا و شنو برین تقدیر ہم محتمل معانی ثلثہ است و در بعضے نسخ پرواز بود و در نظر
آمد درین صورت معنی آن است کہ آن بلبل تصویر آواز را پرواز مے دہد ای بلند میکند درین صورت
این مصراع وصف بلبل تصویر خواہد شد کہ در مصراع اول مذکور است لیکن نظر بہ معنے مصراع
اول این معنے لاطائل معلوم سے شود زیرا کہ مضمون مصراع اول معنے مصراع ثانی است م
ز گلچینان باغش فصل خورداد کہ شگفتہ غنچہا از جنبش بادش خورداد نام ماہ سیوم است از سال
شمسے و آن مدت ماندن نیر اعظم ست در برج جوزا چون در ینجا ہا آبہاروان کمے باشد و سبزہ بر
زمین سے روید لہذا بفصل بہار تعبیرش کردہ یعنے فصل بہار یکی از گل چینان باغ تصویر
اوست و مصراع ثانی بیان حال باغ و صفت اوست یعنی چنان تصویر غنچہا کشیدہ است کہ اگر
بادے بر آن غنچہا وزد شگفتگی در آید یا آن کہ چون ممدوح در آن باغ تصویر باد چنان کشیدہ
کہ غنچہای تصویر از جنبش باد تصویر سے شگفت ہم چو او کس صورت معنی نپرداخت * ہردو
لیک چون مانی نپرداخت * ش پرداخت اول بہ معنے مرتب کردن و آراستہ کردن و ثانی
بہ معنے توجہ نمودن و مشغول گردیدن صورت معنے باضافت صورت حقیقت یعنی ہمچنان

ممدوح صورت حقیقی اشیا از کشید از هیچ کس بظهور نیامده یا این که معنی با وصف آن که مصورست
ممدوح تصویرش مے کشد مانی نقاشے بود در عجم که بعد عیسے علیه السلام ظاهر شد و بدروغ
دعوے نبوت کرده و نقاشے را معجزهٔ خود ساخت بدین زندقه دعوت می کرد صاحب برهان
مے گوید در زمان اردشیر بوده و بعضے گویند در زمان بهرام شاه بود و از دست او کشته شد انتهی
و از کلام صاحب تحفة السعادت معلوم می شود که بهرام شاه بن هرمز شاه و اردشیر بابک یک شخص
است پس بنابرین تحقیق ظاهر است صاحب برهان در یک کتاب نام اردشیر و در دیگر نام بهرام دیده باشد
و مصداق هر دو را جداگانه فهمیده نسبت اختلاف به مردم ساخت یا همین اتفاق مر کسے را
افتاده باشد که صاحب برهان ازو نقل مے کند و معنے مصراع ثانی این که با این همه کمال دعوے
نبوت نمی کند پس این معنے مقتضای علو فطرت اوست و دعوی مانی با این همه نقصان
از پستی همتی او یا این که نقاشی را به نسبت خود کمال نمی داند تا با دعائش پردازد یا اشارت
بآن که دعوی دروغ نمی کند ⁂ هنر گو خنده ها در لب بنیبار * ز اشک غم بن مژگان بیفشار ⁂
ش یعنی هنر را بگو که خنده ها در لب جمع کن اے بسیار خنده ها کن و اشک غم نا قدر دانے از بن
مژگان دور کن یعنی از غم بر آ که قدر دان هنر پیدا شد یعنی ممدوح و در بعضے نسخ مصراع اول اینچنین
واقع شده هنر گو خنده در لبها بنیبار لیکن اول بهترست ⁂ هنر پرور بزی گو در عزیزی * که آمد سر
زمان ناکسی تمیزی ⁂ ش هنر آمدن آخر آمدن یعنی صاحب هنر را بگو که با عزیزی و ارجمندی
زیست نماید چه زمانه که در و اهل هنر را از نا هنران نمی شناختند آخر شد و زمانه سراپا امتیاز ممدوح
بر سر آمد و در مصراع این شعر تعقید لفظیست و بعضے برای آن این چنین گفته اند هنر ور را بگو
زی در عزیزی ⁂ انچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخش او دست تلافی
آن گشاده ⁂ ش این داستان در بیان قدر دانی هنر ممدوح است مضایقه تنگ گرفتن یعنی
تا هنوز که زمانه در کم هنری تنگی مے گردد یعنی کم هنر آن را کسے نمی پرسید ممدوح نظر برین که هنر
مے دارد اگرچه کامل نیست با کم هنران نیز پرورش مے نماید یا این که کم هنر را بسبب تنگی اوقات

زیاده بخشش مے کند واین هر دو معنی برین تقدیر بود که مضایقه در کم هنرے باین معنے بود که
هنر قلیل را قدر نه بود و هنر کامل را البته قدر مے کردند و محتمل که مضایقه در کم هنری بمعنے آن باشد
که زمانه با مردم مضایقه در کم هنری یعنی کسی با هنر نے بود با این معنے که کسی قدر هنر نے کرد
تا کسب هنر می کردند و حاصل معنے آن که پیش ازین اهل هنر به تکلیف بودند و لیے هنران بدولت
و حشمت ممتاز ممدوح بتلافی آن پرداخته بهر تقدیر فاعل در کم هنرے نهاده روزگارست و در بعض
نسخ انچه تا غایت مضایقه روزگار دیده شد درین صورت مضایقه روزگار فاعل خواهد بود و معنی آن
تنگی روزگار مردم را در کم هنری نهاده بودم تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول
نش یعنے از قدیم تمنای اهل هنر عاشق بود و حصول مطلب معشوق حالا به پیرایهٔ التفاتش
قضیه منعکس شد که حصول مطلب عاشق گردید و تمنا معشوق الحاصل هر تمنا بحصول مے انجامد
هم و از اهل استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزارے قبول نش اهل استعداد کنایه از اهل علم و ارباب
هنر نکته در اصل کندیدن زمین است از اصابع و نحو آن و در اصطلاح ما سخن باریک و لطیف
یعنے اگر کسے یک نکته و یک گل هدیه اش مے کند از راه قدردانی صله اش برابر صله کتاب
و مقابل گلزار مے بخشد و یای کتابی و گلزارے برای تعظیم است هم خار راه هنر و ریاے که
خلیده که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نه چیده کشش خار راه در پا خلیدن محنت و مشقت
کشیدن کاف که خلیده کامیه و کاف که بشگفتگی فجائیه یا بیانیه باغ باغ بسیار یعنے هر که با کتساب
هنر تکلیفے کشید فوراً بادشاه ممدوح همچو قدردانی می کند که رنجش براحت مبدل مے گردد هم
و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بجاشنی رافتش مصر مصر قند بکام در نکشیده ش حاصلش
مثل فقرهٔ سابق است و تکرار مصر برای قند و تلخی مشقت طرفه نمکے دارد و در بعضے نسخ بجای
قند لفظ شکر هم واقع شده هم و هیچ چیز حسن هنر پنهان نه گردیده که تمییزش تا بن آشکارا
عشقے و رزیده اش یعنی دگر هر چیز که اندکے حسن نامعلوم بود ممدوح همچو تلاشش هنر دارد که
آن را ممتاز و شهرهٔ آفاق گردانید چنان که شمهٔ از ان به فقرهٔ ما بعد بیان مے نماید

هم اگر از تحریک باد موجه آب هنجاری تحریر ریزیست یا از جلوهٔ آتش و خاکی به قاعدهٔ مرغوله انگیز
به توصیف این گرم نفس است و به تعریف آن تر زبان ششٔ تحریر به معنی نوشتن و آنچه نویسند
وارسته گوید و خطی که بر گرد نقش کشند محتشم کاشی گوید ع تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان
پیش رخسار تو نقشی ست که بی تحریرست و صاحب چراغ هدایت می گوید به معنی آواز
کشیدن از نغمات که بهندی کهر بکاف مکسور مخلوط التلفظ بها و راء مهمله تر زبان و چالاک زبان
و فصیح بیان یعنی در فن نقاشی و موسیقی چنان ماهرست که اگر از جنبانیدن باد موجی بر روی
آب به کدام روشنی خطی در اندازد یا آن که موج آب آواز نغمه بر آرد بخوبی در ادراکش رسیده
مداح و فصیح البیان ست و اگر از جلوه آتش دودی به کدام قاعده پیچ و تاب خورده بر خیزد
و شکل مرغوله پیدا کند در ستودن آن گرم نفس و گرم بیان است الحاصل کمال موشگافیها
می کند که بجوهر کمال هر چیز می رسد هم اگرچه بسبب عالولیت داد اقسام هنر داده و می دهد
سبحان الله در فن سخن چه پرداخته و می پردازد شش هنر اگرچه ترجمه آن فن است لیکن اینجا
مراد از پیشه است سوای علم و مصنف علامه از بیان توصیف اقسام هنر گریز کرده خاصه
بعلم و فصاحت و ذکا و بلاغت وی شروع می نماید خلاصه گزیده آن که چون عدالت شیوه
شاهان ست لهذا برای تکمیلش باقسام هنر پرداخته تا هر یکی را از اهل فنون مختلفه علی قدر
حال رساند و بمرتبه شایانش سرفرازی بخشد اتصافش باقسام هنر که از تتمهٔ وصف عدالت
است چندان عجب نباشد عجب این ست که در فن علم چه پرداخته و می پردازد یعنی این وصف
را هم بکمال رسانیده چنانچه بفقرات لاحقه تفصیل این اجمال می نماید و بعضی حضرات معنی
این فقره این چنین گفته اند که اگر تنها به سخن پرداختی چه خوب پرداختی چرا که چون کسی در هنرهای
بسیار می افتد فکرش منتشر گردد یعنی پادشاه بسبب کثرت دیگر هنرها سخن چنین می پردازد اگر
تنها به سخن پرداختی چه خوب پرداختی لیکن پیش فقیر نامناسب محض می نماید چه این مضمون
با وصف عدم استفاده اش از الفاظ مشعر برین معنی ست که تا حال بابلغ وجوه کمال سخن

نه رسیده است هم هرچه نه درمیان نهاده ذهن نقادش از وزن و قبول بر گران سش ذهن قوتیست
در قلب انسان که ارتسام معانی در رومے شود و بعضے تخصیص قلب نمی کنند نقاد بصیغه مبالغت صیغه
فعّال از نیست بمعنی نیزه کننده و بعضے صیغه مبالغه هم گفته اند یعنے سخنی که در ذهنش نهاده است
مقبول طبایع نیست الحاصل هر چیز دانستنی را مے داند و هرچه او نهمی داند نادانستنی ست ای جهت
نقصانش بر گران انداخته است نه آن که علمش بر آن محیط نه بوده هم و هرچه نه سنجیده طبع وقادش
از سبکی بر خاطر ها گران شش وقاد بصیغه مبالغه زن سبکی بیای معروف مصدر سے در سبک
بروزن عقید بمعنی کم وزنی و ضد قدری و معنیش قریب حاصل فقرهٔ اول ست و لطف الفاظ
سنجیده و سبکی و گران مخفی نیست هم بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش سش بالغ
کلام زبان دان فصیح و بلیغ و آن که کلمه زبانها داند یعنے فصحای اهل لسان و بلغای زبان دان
منجمله تلامذهٔ ابجد خوانان مکتب فصاحت و بلاغت او نیند هم و شهسواران میدان بیانش پیادگان
عرصه نکته رانیش سش میدان بالفتح معروف از مید به معنی جنبیدن و مے تواند که بکسر میم باشد
از دو ن داین جا ست مودون نام اسپ کذا فی الصراح یعنے هنگام تقریرش شهسواران
بیان پیاده می نمایند او شهسوار هم گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکرانش سش بیکران به فتح
کاف تازی بی کناره و ضد انتها چه کران بمعنی کناره و انتها هر دو آید کذا فی البرهان یعنی
چنان وسعت کلام دارد که هنگام تفصیل قطره را دریای بیکران مے نماید هم وقت اجمالش
ذره مغرب آفتاب درخشان سش یعنے آفتاب با وصف آن کلانی که صد و بست و هشت مثل
زمین است هنگام بیان مجملش گویا به ذره نهان گردیده الحاصل وقت تفصیل اندک را
بسیار و هنگام اجمال بسیار را اندک مے سازد هم آوازهٔ طومار بلاغتش آویزهٔ گوش فصاحت سش
طومار مشهور یعنے بشهرت داستان بلاغت او گوش فصاحت مزین است و از آن جا که طومار
مقتضے طولانی ست لهذا استعاره بلاغت با و خیلی مناسبت افتاده و در آویزه و آوازه صنعت
اشتقاق است و در بعضے نسخ لفظ کعبه بجای گوش دیده شد چون فصحای عرب اشعار خود را

افتخار را به کعبه آویخته بودند ازین جهت مناسبت آویزه با کعبه هم درست می تواند شد هم و شور شیرینی
گفتارش نمک مائده ملاحت ش ملاحت نمکینی معشوقان یعنی ملاحت را از شور گفتار شیرینش
لذتے حاصل ست ای نمکینی بهر چیز لذتی می بخشد خصوص بعد شیرین چشیدن این زور شیرینی
ست که نمکینی را لذتے می بخشد هم نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینه اسرارش ابهام سخن مبهم گفتن
که محتمل معانی باشد نے آن که تعین مراد کرده باشند یعنی خامه مبهم نویس او که نقطهٔ ے دهد
گویا آن نقطه مهر خزانه اسرار ست که هزاران سر معنے دران دفینه کرده اند هم شعشعه شعلهٔ توضیحش
صیقل آئینه اظهارش ش شعشعه اندک ماندن از ماه و بمعنے پرتو آفتاب و روشنی مخصوص مذاق
فارسیان ست در کلام عرب دیده نشد اما صاحب تحفة السعادت به معنے روشنی آورده
و آن که در عوام بیک عین شهرت دارد غلط محض و سراپا پوچ الحاصل مفهوم اظهار هم
پیش بیان و اضح شکل کدورتے و احتیاج صیقلے دارد زیرا که از توضیحش جلاے می یابد و روشنا
ے گردد هم و کام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی اداش یعنی کام سخن به اداے شیرینش پرورده
شده است و از ولذتها بر داشته هم گردن صید معنی در کمند انداز رسائش انداز رسا کنایه
از فکر رسا و اداهای دل پسند باشند یعنی انداز رسایش کمندی ست که صید معنے را شکار نموده
و به گرونش گرفتار کرده درین صورت بیان کمند است و انچه بعضے گویند کمند او که انداز رسا دارد
صید معنے را گرفتار نموده نامناسب است کما لا یخفی هم دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارتش ش بشارت
بالکسر و الضم مژده دادن و مژدگان و به فتح چنان که شهرت دارد اصلی نه دارد یعنے بر آمد آرزوی
جانها بر جنبش لبهای مژده آلوده اوست لهذا دیده امید بسویش نگران است با آن که جنبش
لبهایش عین امید جانهاست هم و سند تملیک لبها در کف ابروی اشارتش ش یعنی
اشارهٔ کف ابروی او سند تملیک لبهاست یعنی ممدوح می گوید که من مالک لبهای مردم
و سندش همین ست اشارهٔ کف ابروے او ای بسوی هر که اشاره ابرو می کند دل خود را گو
سے باز دهم فرش نسرو رفعت ش نسر بسین مهمله نام دو ستاره است یکی نسر طائر که گویا پر

دوم نسر واقع که گویا فرود می آید و معنے ظاهر ست م شعرش شعری مرتبت ش شعرے بکسر
شین معجمه و یای منقلبه بالف نام دو ستاره ایست روشن که بعد از جوزا برآید یکے را شعرے
عبور خوانند و دیگری را شعری غمیصاء و مشهور اول ست م هر حرفش فصلی ست ش اے
هر حرفش فصل ست که بسیار حرف و کلمه و کلام دارد م و هر فرعش اصلے ش یعنی فرع او بمنزله
اصل ست که فروع بسیار برو متفرع مے شوند و یای فصلے و اصلی برائے تعظیم است م سخن را
بار خاطر بود کو ہے ٭ بود ش صاحبی صاحب شکوہی ٭ ش صاحبی بیای تنکیر اسے کدام
سخنور یعنے سخن گو د هم بر خاطر تے داشت که کسے سخنور صاحب شکوه نیست تا به حفظ مراتب سخن گوند
م عروس بود از پیرایه عاری ٭ ش چرا که لباس و زیورش که صاحب سخن کامل باشد نبود
م ز بخت پست خود در شرمساری ٭ ش شرمسار صاحب شرم و شرمساری صاحب شرمندگی
م که گوش آسمان در پابوس است ش یعنے از بسکه مرتبه اش بلند است آسمان هم قدمبوس او
مے نماید یا این که آن قدر بلند است که سر آسمان بزیر پایش مے رسد م سراپا گردن و گوش
عروس ست ش یعنے حالا سراپا مزین و آراسته شده است که حافظ مرتبه اش پیدا شد م
لآلے حقه پروین سپندست ٭ خیال شاه والا بس بلندست ش لآلی بروزن جلالے
جمع لولو بروزن بلبل و لآلی حقه بفک اضافت جهت قلب چه اصل حقه لآلی ست یعنی خیال
شاه آن قدر بلند ست که حقه لآلی پروین که بر آسمان هشتم می نماید سپندی ست که برائے
دفع چشم زخمش مے سوزد م زشاگردیش استادان هنرساز ٭ نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز ٭
ش نزاکت از تصرفات فارسیان متعرب است که از نازک برآورده اند سخن ساز سخنگو یعنے
استادان زمانه از شاگردی او حرف می زنند که با شاگرد اویم درین صورت ناز بر ناز مراد
از بسیار نازش باشد یا آن که نزاکت که همچو موصوف یافته لهذا بر ناز هم ناز مے کند و افتخا
مے جوید و تحمل که استاد بصیغه مفرد باشد و آن سخن ساز مربوط به مصراع ثانی و معنی آن که
از شاگردی او استادان سخن ساز شده است که نزاکت از و نازها بر خود دارد م حلاوت

چاشنی گیر بیانش بس یعنی حلاوت هم در بیان شیرینش مذاق و مزه یافته است ای حلاوت همه‌ها
را مذاق و مزه می بخشد امابه پیش بیان شیرینش محتاج چاشنی ست هم بشیرینی موظف از زبانش
بس ای همان حلاوت از زبانش وظیفه شیرینی می یابدهم چنان شیرین کند سر حرف حنظل *
که شیرینی شود در گوشها تل بس حنظل بحای مهمله و نون و ظای معجمه ثمر گیاهی ست مانند خربزه
خرد که بغایت تلخ بود و او را خربزه ابوجهل گویند و بهندی اندراین کاپهل سر کردن آغاز کردن یعنی
چنان شیرین آغاز می نماید حرف حنظل را که بگوش سامعین اثار شیرینی هم می شود معهذا مقتضی
قیاس آنست که هنگام بیانش مذاق دهن تلخ می شد همچنان که باوقات سماع ترشیها و تصور آنها
آب دهن ترش می گردد یا آن که مراد از حرف حنظل هم حروفش باشند نظر برین که لفظ حرف
جنس ست اطلاقش بر قلیل و کثیر جائز و مراد از سر حرف کلمه حاء معنی ظاهر ست و در بعضی نسخ هر حرف
حنظل و در بعضی چنان شیرین بلفظش حرف حنظل و دیده شدم بآن سنگینی از کاه آورد باد *
که کوه از بار رشک آید بفریاد بس یعنی کاه را بآن گرانی و وزن بیان می کند که کوه از بار رشک
فریاد می کند که تحمل چندان بار کوه عظیم نمی آرم هم نسازد لفظ گل در گفتگو درج * نگردد تا درو
صد رنگ و بو خرج * بس یعنی مادامی که صد رنگ و بو صرف نمی کند لفظ گل را بیان نسازد
ای اگر لفظ گل بیان می کند همه لوازمات و ملائماتش را بیان می نماید و در بعضی نسخ نسازد
بجای نگردد و دیده شدم بجام شوق گردد باده پیما * دهد در قطره سر طوفان دریا بس
سر دادن گذاشتن و رها کردن نظیری گوید سر داده و بند نهانی نهاده * دل برده و داغ
نشانی نهاده * و در بعضی نسخ صد طوفان دریا دیده شد یعنی اگر بیان شوق می کند در یک قطره اش
طوفان دریا را می گذارد یا صد طوفان را در آن قطره می اندازد هم بحرف آورد ترکیبش ثنا را *
متانت گشت الا این بنا را بس ثنای اول بثای مثلثه و ثانی ببای موحده و نون هم حرف
آوردن گویا کردن ای ممدوح چنان ترکیب مدح و ثنا می کند که ثنا خود گویا می گردد و وصف ممدوح
بزبان می آرد آری چرا نباشد که متانتش باعث این بنا و ترکیب بوده است و بعضی از ترکیب

وجود ممدوح مراد داشته اندای وجودش ثنار اگو یا نمود آری متانت وجودش باعث برداشت
و در بعضے نسخها ابنان بہای موحده و دو نون بہ معنی سر انگشت و در مصراع ثانی بیان بہ معنی ادا
بہ نظر آمده درین صورت معنی آن کہ چنان ترکیب کلام نهاده است کہ سر انگشتانش کہ هنگام بیان
متحرک می باشند هم بہ تقریر مے آیند و معنی مصراع ثانی ظاهرست م سخن از فکر حفظ مرتبت رست *
ز ترتیبش بجای خویش بنشست * ش یعنے سخن کہ در پاس حفظ مرتبہ فکری داشت حالا از
ترتیب دادن ممدوح بمرتبہ و بجای خود نشست یعنی باآن مرتبہ کہ او را مے بایست نشست
یاآن کہ اعتماد بر ترتیبش نموده بجای خود نشست و از فکری ترتیبے خود رست و این معنی را
مصراع اول هم موید است م بر و گر عیب بین چشمی کشاید * دگر زو جز هنر سیئے نیاید *
ش بالاجمال ترتیب سخن مے کند یعنی سخن را چنان مرتب و درست ساخته کہ اگر عیب بین
او را به بیند بعد ازین هنر بین گردد و عیب بدبینی از و دور شود یا این کہ پس او عیبے درین کتاب
نیابد بل همہ حسن و نیکے بیند درین هر دو صورت لفظ دگر بہ معنے پس کہ کلمہ دال بر خبر ست قائم مقام
کلمہ ثانیہ عربی ست سعدی گوید ے اگر بینم کہ نابینا و چاه است * و گر خاموش بنشینم گناه ست
شاعر دیگر گوید ے اگر بینم کہ حکم باغبان نیست * و گر از باغ گل چینم گناه است * و مے تواند کہ بہ معنے
بار دگر باشد یعنی عیب بین کہ پیش ازین عیب بینی می نمود اگر مرتبہ سخنش را بیند بار دیگر نسبت
بہ سابق عیب بینی از و دور شود یا بار دیگر نسبت بار سابق در سخنش عیب نہ بیند بلکہ هنر و
محتمل کہ این شعر در وصف ذات ممدوح باشد اما مدح کتاب ظاهر ترست م و از جملہ حقوقے کہ بر
اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمہ و آهنگ ثابت و لازم ساختہ آن ست کہ بہ ترتیب و تسوید
کتاب نورس پرداختہ و سامعہ و ناطقہ را بخواندن و شنیدن آن نواختہ ش یعنے از جملہ
حقوق یکی آن ست کہ کتاب نورس را تصنیف نموده قوت سامعہ و قوت ناطقہ را بشنیدن و
خواندن آن سرفراز نموده و در کلام مصنف بخواندن و شنیدن لف و نشر غیر مرتب ست
م والزام آن نموده کہ چنانچہ تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهائے کہ

در اشعار دُر نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبدش حلقه بر در کوفتن فتح باب خواستن یعنی این هم
در آن کتاب لازم گرفته که چنان که تازگی معانیش تاثیر طراوت بالفاظ بخشیده همچنین تازگی
نغمات متیه ها اثرش دلها باشد وقوله که در اشعار دُر نثار بسته شده صفت نقشها و کاف بیانی صفت
یعنی تخصیص فرموده است که آن نقشها را بر فلان اشعار و فلان اشعار را در فلان نقش سرایند
وشک نیست که بعضے از سرودها را اگر باشعاری که برای آنها موضوع است سرایند کمال آن سرود
اداشود و در غیرش این معنی صورت نه بندد و در بعضے نسخ چنانچه تازگی به معانی و طراوت بالفاظ
بخشیده دیده شد یعنی همچنان که آن کتاب را تازگی در معانیش و طراوت به الفاظش بخشیده
الحاصل هم معنے مطبوع باشد و هم الفاظ و هم نغمه و هم اشعار تا بخوبی موثر خاطر سامعین باشد *
م و بیاد نفس گویندگان گرد غمهاے نو و کهن از زوایاے خاطر شنوندگان روبدش و هم التزام آن گرفته است
که آن نوی نغمات باستعانت باد نفس سرایندگان گرد غمهای نو و کهن روبد و دور نماید پس
از شاه و کس جهان نشاط آباد است * خاک غم از آب نغمه اش بر باد است ش نشاط آباد آنکه
از نشاط آباد باشد بر باد خراب و بیان نشاط و غم و خاک و آب و باد از صنعت تقابل است م
ارباب ترانه کهنه شاگردان اند * آن کس که از و نو شده طرز استاد است ش یعنے آنان که ترانهاے
کهنه و سرود ایجاد کرده دیگران مے سرایند مرتبه شاگردے دارند استاد آن است که از و طرز نو
بوقوع آمده باشد چنان که ممدوح درین کتاب به تجدید سرودها پرداخته یا این که ارباب ترانه شاگردان
کهنه اویند و آن کس که از و شاگرد نو شده است استاد طرز سرود است پس حال شاگردان کهنه
قیاس باید کرد که چها خواهد بود یا این که مشاق شعرهای کهنه شاگرد اند مر کسے را که از و طرز نو بوقوع
آمده و قوله استاد است جمله علی حده است مقوله مصنف ای چرا نباشد او استاد است یا به تقدیر
این که بلے او استاد است لیکن برین تقدیر لفظ را بعد از لفظ آن کس محذوف فرض کنند *
م وجه تسمیه کتاب ش یعنے سبب نام نهادن کتاب به نورس این است و در بعضے نسخ در وجه
تسمیه کتاب دیده شده هندیان نه شه مجتمع را نورس گویند فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمال

خوانند بجاست ش یعنی چون کتاب ہندی ست لهذا وجه تسمیه اش اولاً بہندی بیان می نماید
واز انجا که شیره قسمی ست از شیرینی که الذ و الطف اشیاست پس مجموع لامحاله فائق تر خواہد شد
و نو رسیده بمعنی میوه که نو رسیده باشد پس مراد این است که این کتاب میوه نو رسیده نہال
فضل و کمال ست و دیگر این که نو رسیده به معنی آن که حالا بوجود آمده درین صورت مراد این که این
شاہد غیب از پرده غیب بمنصه وجود نو آمده هم قیاس مسمی ازین اسم گیرش یعنے کتابیکه
نامش چندین وجوه مستحسن دارد خود چه قدر خوب تر خواہد بود و چه لطائف و نکات در ہر لفظش
مندرج خواہد بود آرے سه چو نام این ست نام آور چه باشد * و چون کتابش را نو میوه نہال
فضل و کمال قرار داده لهذا لوازم باغ و بستان را برای آن اثبات می نماید هم فضاے
دیدن بصفحاتش گلشن ست ش فضا بالفتح فراخ بودن مکان و ساحت خانه یعنے آن قدر
بہار از صفحاتش باطراف منتشر و منبسط شده است که وسعت بصارت ہمه بہار باغ و گلشن
بوده است هم و سواد خواندن به بیاضش روشن ش سواد میدان و سویداے دل مراد
از ذہن و عبارت و بیاض سفیدی بین السطور و حواشی کتاب یا خود کتاب صاف شده که مسوده
باشد چنان که متعارف است یعنی ہمه میدان خواندن یا قوت ذہن زیرا که در بیاض این کتاب
روشن شده است هم ہر صفحه چمنے ش یا برای تعظیم است ای ہر صفحه اش چمن عظیم ست هم
و ہر سطری گلبنے ش و ہر سطر او درخت عظیم گل ست و در بعضے نسخ نخلے و در بعضے گلشنے ہم
دیده شد هم برگش لفظ دلکش ش یعنے الفاظ دلکش او بجای برگ بچمن ست هم بارش معنے
بیغش ش مے بے غش آن که خود افزاید و سلب حواس کند بجای ثمر نخلہای آن باغ ست
هم بلبل فصاحت بر گل نزاکت در تقریرش ش ای در بیان آن کتاب فصاحت و نزاکت ہم
بکار برده و در بعضے نسخ بر گل نزاکت تحریر در تقریر دیده شد و مراد از تحریر نوشتن است
یا کلامے که خالی از حشو و زوائد باشد یعنی بلبل بیانش به تحریر نازک و تقریر فصیح گرم بیان ست
یا این که تقریر فصیح بلبل بیانش نازک تر زین کلامہاست که خالی از حشو و زوائد باشد و در بعضے نسخ

رگل نزاکت تقریر در تحریر یعنے بلبل فصیحش هنگامی که برگل نازک به تقریر سے درآید کلامش خالی از
شو و زوائد می باشد و در بعضے نسخ در تحریر تقریر یعنے در نوشتن تقریر و در بعضے تحریر و تقریر
بواو عطف هم بنظر آمده و معنے ظاهر است و نسخه اول بهتر آنها ست هم و نظر نظارگیان از موج رطوبت
عبارات روان در زنجیر عبارت روان عبارت از سلیس و منجم سلت یعنی نظر بنیندگان
بخونے عبارات او که از پس و پیش مثل دامن و گریبان منتظم است پا بے بند سے شود یعنے
ملاحظه از غایت شوق سیر نمی شود تا مراجعت نماید هم سنبل خطش از آه ناشکیبان شش سنبل
بضم گیاہے خوشبودار که با خط خوبانش تشبیه دهند ناشکیب عاشق یعنے بیچان که آه عشاق
پیچ و تاب و علی الاتصال است همچنین مرغوله ریزی خطش گرفتار کن دل هم بنفشه لفظش
از خال دلفریبان پش بنفشه بفتح با و ضم نون و ضم با و کسر نون و بفتحتین گیاہے است که
همواره در آب روید برنگ سبزه و گلش کبود بود لهذا به نقطه اش استعاره می نمایند
ای بنفشه نقطهایش همچو خال محبوبان دلفریبی می نماید هم از رشحه طراوت کلمات نهر مسطر
مالامال آب حیاتش رشحه خوی و عرق یعنے از طراوت الفاظش چندان آب زندگی
مے ریزد که بین السطورش لبالب ست هم خضر تشنه سیرابی اداش خضر بر وزن کتف و جبر
نام پیغمبرے مشهور که تشنگان را آب می رساند و بعضے او را پیغمبر بودنش کلام است یعنے
در بیان کتاب نورس سیرابی ست که خضر هم تشنه اوست هم مسیحا مرده جان بخشی هوای
ش مرده غایت مشتاق یعنے حضرت عیسے که زنده کن مردگان ست کمال مشتاق هوای
جان بخش باغ آن کتاب است با مشتاق هوای الفاظش که هنگام تکلم مے رسد هم نکهتهای
برجسته غنچهای سربسته ش نکته برجسته لطیف حسب الحال یعنے لطائف حسب حالش مثل
غنچهاست ناشگفته و از آن جا که دقت و باریکی در نکته های و لطائف می باشد لهذا غنچهای
سربسته استعاره نموده هم رنگینی شقائق در گارش شقائق نوعے از لاله که نعمان
بن منذر را خوش آمده بود و حکم بمحافظتش داده بود رنگینی آن کتاب مثل رنگ شقائق نعمات بست

هم شگفتگی نسرینے چہ بارش نسرین گلی ست سفید خوشبو دار آن چند نوع است یکی ازان را
گل مشکین گویند و این مراد نسترن است بر بار برد غل یعنے عبارت شگفته اش کار نسرین
مے کند و یاد شقائق شگفتگے مصدری راست ای شقائق شدن و نسرین بودن هم رنگینیش
گل در غازه جوی پس غازه ار چه که غیر گلگونه است مولوی فرماید بے غازه و گلگونه گل
آن رنگ کجا یافت * کافروخته از پرده مستور برآمد * و در اکثر کتب لغت بمعنی گلگونه دیده شد
درین صورت بحتمل که در کلام مولوی گلگونه عطف تفسیر غازه باشد والله اعلم یعنے گل میخواهد
که رنگینی آن کتاب را غازه چهره خود نماید تا خوشرنگ شود هم ز سیرابیش مل در غازه روئے
ش مُل بضم شراب یعنی شراب از سیرابی کتاب نورس استعانت به تازه روئی خود می جوید
هم کسے زینسان تواند ساخت گلزار * که چنید چون خلیل از نار گلنار * بیش پای کسی تو صیغے
و مصراع ثانی بیان وصف ای آن کس گلزار مثل نورس ساختن مے تواند که معجزه
حضرت خلیل الله داشته باشد و قصه گلزار بودن نار حضرت خلیل الله علی نبینا و علیه السلام
مشهور ست هم نگو نورس که فردوس برین ست * نه تنها خلد رضوان هم برین است ش
رضوان نام فرشته ایست دربان بهشت یعنی این کتاب را نورس نباید فهمید بلکه فردوس
برترست و فقط خلد هم تصور نباید کرد بلکه نگهبانش فرشته رضوان هم است یا این که تنها
خلد موافق قول من نیست بلکه رضوان هم مدعی این دعوے ست و در بعضے نسخ بجای درین ست
دیده شد یعنی رضوان نگهبان درین خلد ست و می تواند که خلد و رضوان بمعنے لغوی باشند
یعنے هر که درین فردوس درآید همیشگی او راست نه تنها همیشگے بلکه خوشنودی هم او راست
هم رسید از دادرس شاه سخن رس * به فریاد نفسها نقش نورس ش دادرس عبدل اند
و شاه بدل یا صفت شاه است که مقدم شد بر موصوف و بحتمل که دادرس مخفف دادرسی باشد
یعنے بسبب شاه دادرس و سخن رس نقش نورس بفریاد نفسها رسیده یعنے بیش ازین قدر نقش
بانچه شاید نمی شد حالا نقش نورس قدر دانیش نمودم بفرمان حق و طبع بفرمان * سخن را گر دلیکه

نغمه راجان بش ای آن ممدوح بسبب فرمان برحق خود طبع محکوم فرمان خود جان نغمه
در پیکر سخن ریخت الحاصل سخنی نیست که درو نغمه نباشد هم ره پژمردگی بر تازگی بست ÷ چه نقشی
در بلند آوازگی بست ÷ ش فاعل بست اول در هر دو مصراع ممدوح یا در مصراع اول
نقش با نغمه و در ثانی ممدوح یعنی پژمردگی راه بر تازگی بسته یا بدم بخورشید درخشان پرتوی
داد ÷ نوی را طرفه تشریف نوی داد ش پرتوی و نوی بیای مصدری و تواند که بیای
وحدت باشد و یای وحدت معروف هم آید چنانچه رومی به معنی یک مرد
ردم نوی منسوب به نو ای تازگی یعنی خورشید را هم پرتو عنایت فرموده و تازگی را تازگی
هم کند صد داستان هر صفحه در لب ÷ ورق را گر زند انگشت بر لب ÷ ش یعنی اگر کسی انگشت
بر لب ورق زند تا نگرداند هر صفحه اش به مجرد انگشت زدن خود بخود مانند تار سرود صد داستان
بیان مینماید و از اندرون دل تا به لب می آرد و نیز انگشت بر لب زدن کنایه از استدعای
سخن و صاحب جهانگیری بمعنی کسی را بحرف آوردن آورده یعنی اگر کسی خواهد که بخواند
ورق آن کتاب را بصد داستان حرف می زند و در بعضی نسخ زنند بصیغه جمع هم دیده شد
سطور را ز رشته آواز دارد ÷ ورق از پرده های ساز دارد ش یعنی سطورش را از رشته
آواز ساخته است و طولانی سطور و امتداد آواز باعث استعاره است و اوراقش را از
پرده های ساز طیار کرده ورق را در پرده های ساز می گذرانند پس ورق بکار پرده ساز
می آید این جا پرده ساز عیان بکار اوراق آمده اند که خود ورق شده اند هم سخن پاس
شکوه و شان خود داشت ÷ که در دیوان شه دیوان خود داشت ÷ ش دیوان اول
یعنی کچهری و ثانی به معنی کتاب نظم عیان که مشهور است یعنی سخن حالا شکوه و شان خود داشته
زیرا که در محکمه شاهی دیوان خود را گذاشته یا این که سخن حفظ شکوه و شان در نصیب خود
می داشت که دیوان خانه شاه را جای دیوان خود نموده و الا شان و شوکتش بر باد
رفته بودم حرفش در دو دهها جمله هم پشت ÷ که ننهد هیچ کس بر حرفش انگشت ÷ ÷

شش انگشت بر حرف نهادن عیب کردن و هم پشت مددگار یعنی حروفش چنان هم پشت و برابر
نشسته اند که جای انگشت نهادن و عیب کردن نمانده و حالت هم پشت بودن حروف
در اوراق هم پیداست هم قوی می بال کو خوش فارغ البال * که نورس کهنگی را کرد پامال
خوش فارغ البال آزاد خاطر ای بی فکر یعنی تازگی را بگو که به فراغ خاطر بر خویشتن بالد چرا که
کتاب نورس ممدوح کهنگی را به پا در خورد هم خدا پیرایه بخشد از قبولش * مصون دارد ز رد
هر فضولش فضول بیهوده گو یعنی خدا بر کتاب نورس را مقبول طبائع گردانده
از رد و قدح هر بوالفضول محفوظ دارد هم از آن جا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه
شامل حال هر دور و نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محروم
نخواست و خواست که این نسخه را به سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروزی
کنندش مراد از عراق عراق فارس است و یای نوروزی برای تعظیم و نوروزی نام
نوایی هم است از موسیقی یعنی چون مد نظر شاه رحمت عالمیان بی تخصیص دور و نزدیک
است و کتاب نورس که بزبان هندی ست فارسیان از و بهره ور نمی شدند لهذا خواست
که فارسیان هم از مذاق معانیش محروم نباشند و بادراک معانیش هر روز نوروز نمایند
هم فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که ایستادگان پایه سریر عرش نظیر نقد قابلیت
و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل و معنی مفصل بر دارندش
عرش نظیر به معنی مثل فلک اعظم در رفعت و وسعت یعنی از آن جا که رحمتش عام بوده
لهذا حکم فرمود که هر یک از ملازمین پایه سریر خلافت شرح کتاب نورس به زبان فارسی
مشتمل بر الفاظ قلیل و معانی کثیر نماید تا اهل عجم هم از و حظی بردارند هم و بعض قیود آن
مبنی بر مصطلحات مرقوم سازندش مبنی صیغه اسم فاعل از انبار ای مخبر یعنی خبر دهنده مشعر
یعنی قیود مشعر مصطلحات هندیه که در متن ست مرقوم سازند تا از لباس فهم عاری نباشند
باوجود آن که تلاش امتیاز در هوشنگا فیها نهایت وقت بکار رفت هنگام عرض نسخ از تغیر

الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بیجا آوردن حق ادا عدیم السهوانی که صفحه اشارے
ایشان هرگز آشنای گزلک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بنجوے خجالت کشیدند
بے باوصف آن که هریک از عدیم السهوان که احدے بر عبارت ایشان اصلاح کردن [illegible]
بخیال حصول امتیاز خود از شراح دیگر درین شرح نویسے تدقیق و موشگافیها بکار بردے پس من
هنگام عرض شرح خود را بر ممدوح سطرها و صفحها اصلاح پذیر نفتندم وانچه از زبان معجز بیان
شنیده نگاشته خود را درین شرح نویسے بمثابهٔ خامه آله تحریر انگاشتند ش بمثابه [illegible]
یعنے درین شرح هر چه از مضامین نوشته اند همه فرمودهٔ ممدوح است که در سلک الفاظ کشیده
پس حال شارحان مانند قلم ست که او را دخلے به انشا نمی باشد بجز آن که معنی بواسطه اش
مے نویسد همچنین ممدوح بواسطهٔ ایشان شرح متن خود تصنیف کردم غرض که همه متانت
از همه وفور او ست و هم انشراح شرح به شگفته بیانے اوست ش لطف لفظ متانت و همه
برائے متن و انشراح و شگفته بیانے برائے شرح پوشیده نیست هم ادب آموزی [illegible]
گر عراقے وگر فراسانے ؛ گو فلاطون که با همه فطنت ؛ نه کند زانوے سخن [illegible]
فطنت و دانائی و در بعضے نسخ سبقت دیده شد زانو ته کردن تلمذ نمودن و کو بجائ [illegible]
و فارسے هر دو صحیح مے تواند شد یعنے کجاست افلاطون یا گو او را که با آن همه [illegible]
یا سبقت در کمالات تلمذ ممدوح اختیار کنند هم و این که نفس نفیس توجه بتحریر دیباچه [illegible]
فوائد و اغراض منظور است ش یعنی این که استادگان پایهٔ سریر احکمت تا دیباچه را
بنویسند گمان نبرند که شاه بتحریرش تکلفے داشت بل فوائد و اغراض منظور ست که در
عبارت لاحق بیان آن می کنند هم آرے به دفع گزند عین الکمال با عقد لآلے شاهوار [illegible]
ناچار ش عین الکمال چشم زخم عقد بالکسر سلک گوهر خذف سنگریزه یعنے در سلک لآلی
شاهوار خذفے هم مناسب است تا نقصان چشم زخم راه نیابد یعنے کتاب نورس مثل
عقد لآلی است و دیباچهاے تصنیف دیگران مثل خذف است هم و فضائے جهان

افزای باغ و بستان را خار و خسے درکار نیست جان فزا اسم فاعل ترکیبے صفت فضا و لطف
آن کہ باغ را از خار و خس گزیرے نیست ہم کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن
حکمت است **ش** قیر بالکسر را ل کافور را اگر تنہا مے گذارند غائب می شود و اگر با فلفل و قیر
مے گذارند بحال خود مے ماند علاوہ برین آن کہ کافور سپید است و قیر سیاہ لہٰذا قیر بہ پہلوی
کافور کشیدن مفید زیادت رونق سپیدی اوست لان الاشیاء تعرف باضدادہا زیادہ معرفت
ہم و فی الحقیقت ترقیم دیباجہ ہم بفیض تعلیماتیست کہ بہ تقریبات فرمودہ اند کہ سخنور اول باید کہ
اول ملاحظہ نشست و برخاست سخن نماید چہ بسیار عبارت باشد کہ دران لفظ زیادتے و
کمے نکند و باندک تقدیم و تاخیر معنے بسر فرازے دیگر برگرسے لفظ نشست **ش** یعنے ہر چند اظہار
دیباچہ تصنیف دیگر انست لیکن حقیقت آن ست کہ این ہم تعلیم ممدوح است کہ بارہا فرمودہ است
کہ صاحب سخن را باید کہ لحاظ نشست و برخاست سخن نماید زیرا کہ اکثر نے آن کہ الفاظ زیادہ
کنند یا کم نمایند الا تقدیم و تاخیر ہمان الفاظ سازند حسن دیگر پیدا کنند ہم در برچیدن سنگ
لفظ درشت از راہ سخن کہ بپاے بیان نیاید امر کردہ اند **ش** یعنے فرمودہ است کہ الفاظ ثقیلہ
و درشت در کلام نباید آورد تا بپای بیان بدان سکندر نخورد و در بعضے نسخ آسیبے بہ پای بیان
نباید دیدہ شد یعنے بسبب او آسیبی بہ بیان نرسد و در بعضے سنگ لفظ درشت کہ بپای بیان
متکلم آسیب نہ رساند بہ نظر آمدہ ہم و از تاریکے الفاظ کہ عقل بالا دست راہ بمعانی آن نیابد
نہے فرمودہ اند و امثال این کلمات مکرر استماع یافتہ **ش** یعنے از ایراد الفاظ غریبہ غیر ظاہر المعنی
کہ بفہم عقلا نیاید ممانعت کردہ اند ہم بہ الائش ذہن و قادش طبع مستفیدان صاف است
ش بالائش صاف کردن یعنے بتاثیر صفائی ذہنش صفاے ذہن تلامذہ اش حاصل ہم
و حلقہ شاگردیش زیور گوش اہل انصاف **ش** اے منصفانش بشاگردیش افتخار مے کنند
ہم الحاصل اگر گلے تحفہ بہار شود ہم از بہار است **ش** یعنے اگر احدے از تلامذہ اش شرح
نوازش یا خطبہ ہدیہ جنابش نماید باید دانست کہ این ہم از فیض یافتہ ہاے اوست ہم و اگر

دُرِّ سی نثار دریا گرده هم از دریاست ش ای اگر چیزی از نام مردم تحفه در گاهش گردد نماند
در سی ست به پیش دریا م در کمالات خرد بهنا به بین ؛ کم رشحی پیش آن دریا به بین ؛ ش
بهنا بالفتح فراخ و وسیع یعنی ممدوح را اگر بکمالات خرد کما ینبغی به بینی و اطراف و جوانب نظر کنی
دریا را به پیش کمالات خود دستش کمتر از قطره به بینی و در بعضی نسخ ببینی دریا دیده شد ای کثرت
و یا کمتر از قطره به پیش او بینی و در بعضی ای خرد تنها بتاء و نون بجای بهنا بنظر آمده یعنی ای
خرد اگر نی روی و رعایت احدی کمالات ممدوح را ملاحظه نمائی دریا را به پیش او کم از قطره
یابی یا آن که ای خرد ممدوح را در کمالات یکه و تنها به بین و دریا را کم از قطره به بین درین صورت
مضمون هر دو مصراع جداگانه خواهد بود م چون صفت بی نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار
را اگر احتیاجی هست نیست الا بحریفانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را
بدانشان بیمایش یعنی چون بی نیازی خاصه خداست سایه اش را که ممدوح باشد هم
احتیاجی نیست و اگر هست بآن حریفانست که سخن فهم شاه باشند آن هم درین امر که دقایق
سخن و حقایق نغمه بایشان تعلیم کند بالجمله احتیاجش طرف تلامذه سخن فهم و مخاطب صحیح است
و این معنی در حقیقت احتیاج نیست م و باندازه عقول در انداز هالب همزبانی کشاید ش
ای بحکم کلموا الناس علی قدر عقولهم با هر یک همزبان شود م خوشا ذوق حسن طبعی که بدرک نکات
رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره هوشش تواند بست ش حسن طبع کسی که رنگین طبع و طبعش باغ
و بهار باشد و الف خوشا برای کثرت یعنی بسیار خوش است آن رنگین طبیعت که هوش و خرد ش
نکات رنگین شاه بفهمد م و زهی عیش سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای
نازک تواند نشست ش زهی بر وزن نهی سبکروح چالاک و تیز عقل یعنی چه خوب است
عیش آن ذکی الطبع که دلش نغمهای نازک ممدوح را بداند ای لبا خوش نصیب و
خوش عیش اند آنان که سخنان و نغمهای ممدوح را می فهمند م چه دشوار است بر قایل
بلند سخن با سامع کوتاه پایه ساختن و سخن والا مرتبه را بالضروره از پایه خود انداختن

سخن ساختن موافقت کردن یعنے چه مشکل است بر قایل بلند سخن افهام سامع کم فهم چه این معنی
ے آن که سخن فصیح و بلیغ را از پایه اخص فرود تر آرند صورت نه بندد مثل حال جوهر فروش
و نقاش است که یکے در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنک مایه دست بیع تواند دا
و دیگری در قلم نزاکت رقم را از تیزی بے پرواز تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشادش یعنے
حال قایل بلند سخن مذکور مانند حال دو شخص است یکی جوهر فروش که گوهر گران بها را بشکند تا مشتری
صاحب کم قیمت پاره از آن یا مجموع پاره ها را خرید کند و دیگر نقاش که زور قلم نزاکت رقم را
از تیزی خالی کند تا مبصر کوتاه بین چشم تماشا کشاید و لطفش را که حسب حال اوست بفهمد چون
صفحات خاطر خاص و عام زیر مشق خامه اوهام ست آنان که تماشای مجلس بهشت آئین آئین نگاه
بسماع نه بسته اند و عید و نوروز چشم و گوش نه دانسته اند و عقل مصور و روح مجسم نه دیده و لآلی
کلام معجز نظام در درج گوش هوش نه چیده گمان برند که این ستایش از قبیل ستایش
دیگر مداحانست که در مدح ممدوحان خود مبالغه ها می کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریای
بیکران و مطلع آفتاب تابان مے دانند یعنے چون وهم بر طبایع مردم غالب است
لهذا آنان که به مجلس ممدوح نه رسیده اند و عید چشم و نوروز گوش نه دانسته گمان خواهند برد
و توهم خواهند کرد که من آنچه در اوصافش گفته ام مبالغه ایست محض که اثرے از حقیقت
ندارد همچنان که دیگر مداحان در ستایش ممدوحان خود مبالغه مے کنند اما آنان که خود
شرف محفل تقدس منزل دریافته اند یقین خواهند نمود قوله چون صفحات خاطر خاص و عام
زیر مشق خامه اوهام ست شرط است و قوله آنان مبتدا و موصوف و قوله که تماشاے تا آخر
صفت و همچنین قوله و عید و نوروز تا آخر و علی هذا القیاس و عقل مصور تا آخر و همچنان
قوله لآلی کلام معجز نظام تا آخر و قوله گمان برند تا آخر خبر مبتدا مذکور ست و این جمله اسمیه جزای
شرط مذکور و در بعضے نسخ گمان نه برند چنین دیده شد درین صورت معنی آن که از بس
وهم بر طبائع غالب است ازین جهت آنان که به مجلس او نه رسیده اند مبادا که گمان مذکور

و تشاید که وهم کنند هم اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع این مظنه قسم و چنین کند
ش یعنی اگرچه صدق کلام من ظاهرست اما برای دفع گمان مذکور که گویند ظهوری بشعر تعریف
ممدوح مبالغه می کند سوگند می خوردم بنگارنده که بر ریحان خط خوبان مشک را بر نسرین
برات داده و به نوازنده که به مفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعه گشاده که مدد عمر توصیفش
اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نی ش ریحان
لیا هیست خوشبو که آن را سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز و قسمی از خط لهذا استعاره اش
بخط خوبان بسیار مستحسن افتاده مد باصطلاح اهل حساب خطی دراز که بالای حساب کشند شد
باصطلاح اهل نغمه آواز شد که بهندیش ٹیپ گویند و قوله که مد و عمر توصیفش تا آخر و همچنین قوله
و شد قانون جواب قسم است یعنی سوگند می خورم آن نقاشی را که از ریحان خط خوبان مشک را
بر نسرین تنخواه داده یعنی خط سیاه بر رخساره محبوبان رویانیده و قسم می خورم آن نوازش کننده را
که از کلید نغمه دروازه سرفرازی بر روی قوت سامعه کشاد برین معنی که حساب توصیفش هیچ
بدیع رقم نوشتن نمی تواند و هیچ خجسته دم شد قانون تعریفش را بر آوردن نمی داند هم همگنان
را بمساعدت بخت توفیق سعادت بوسی روزی باد تا از اخور فطنت و فطرت خود بهره مند
و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند ش یعنی هر کسی را یاوری نصیب
توفیق سعادت بوسی نصیب باد تا بر صدق مقال من ایقان کنند و مطلع گردند هم و به تقریب
این دعا یاد آمد که اطناب نه از آداب است ش این دعا اشاره است به دعائیکه ما قبل
گفته شد که همگنان را به مساعدت بخت تا آخر اطناب درازی و معنی فقره ظاهر است هم بزمزمه
دعای اختتام ورد از ش اثر اهتمام واجب دانست ش دعای اختتام باضافت دعائیکه
در خاتمه کتاب آرند یعنی اهتمام زمزمه دعای اختتام واجب دانست تا اجابت و اثر سرفراز
باید هم تا از گلوی طنبور خورشید تا شعاعی در دمیدن هست نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی
در وزیدن باد ش خدایگان لفظی ست مرکب بمعنی خداوند و مهربان و در تحفة السعادت مذکورست

که یای آخر خدایگانی برای نسبت است یا برای متکلم است تا آفتاب قایم ست نغمه و آهنگ در عیش و عشرت مجلس ممدوح باقی باد هم و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانهٔ ثنای جهان بانی ذخیره کام و زبان جهانیان بادش یعنی تا که زبان با ستعانت نفس در سخن است ثنای ممدوح در کام و زبان مردم باد هم قطعه تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند ش اما برای چنگ یکی چنگال جانور و دیگر نام ساز و برای قانون یکی رسم و دیگر نام ساز هم لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان ش فاعل آورند لفظ پردازان معنی ساز یعنی شعرا هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد ✤ تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان ش و درین بیت بهر دو معنی چنگ اشعار کرده چه چنگ بمصراع اول بمعنی چنگل ست و در ثانی بمعنی نام ساز هم با آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر ✤ هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان ش قانون که بمصراع اول بمعنی نام ساز ست و بمصراع ثانی به معنی رسم است تا که چنگ و قانون بهر دو معنی مستعمل ست ملک و عشرتش در ترقی باد و قانون زمانه نغمه سرای مدحش باد و رسم و آئین جهان حسب مدعایش و در بعضی نسخ بجای مصراع اول هم با آهنگ اصولش دیده شد پس مراد از اصول آن قواعد و ضوابط است که ممدوح بعدالت و سیاست ایجاد کرد با اصول نغمه یعنی نغمه بر موافق قواعد عدالت و سیاستش باد یا بر آهنگ اصول او باد هم زین دعاها به اجابت منت بسیار بادش یعنی ادعیهٔ ماثوره که بسجع ممدوح خوانده ام بمحض انتساب انها به ممدوح اجابتش را ممنون باده

چمن چمن حمد و سپاس جناب باری که نسخهٔ شرح ظهوری مصنفهٔ حدیقه بند گلستان سخنوری و نخل پیوند بوستان نکته پروری جناب حاجی مفتی مولوی سعد الله صاحب متخلص به آشفته در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور ماه ستمبر سنه ۱۸۷۳ع باهتمام منصرم با کمال لاله بشیشر دیال برنجات سحاب الطباع نضارت افزای خاطر شایقین گردید ✤ کتبه نثار احمد